

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از ماندگارترین آثارِی که از سردار پرافتخار اسلام، عارف عاشق، مجاهد مخلص و معلم متعهد شهید دکتر مصطفی چمران بجای مانده يك دوره سخنرانی علمی و عرفانی در کانون توحید در ایام ماه مبارك رمضان سال ۱۳۵۹ می‌باشد، که چار سخنرانی آن در این کتاب، پس از حک و اصلاحی که لازمه تبدیل گفتار به نوشتار است تنظیم و ارائه می‌گردد و سعی شده است در اصل مطالب و سخنرانی‌ها حتی‌الامکان کمترین تغییر داده شود. بایستی توجه داشت که اگر آن عارف مجاهد، بنابر آن داشت و فرصت آن را می‌یافت که این مطالب را با قلم شیوای خود بنگارد، کتابی بس زیباتر از متن حاضر شکل می‌یافت و تقدیم می‌شد؛ ولی اهمیت مطالب، شیرینی و زیبایی روش بیان و نحوه استدلال به حدی جاذب است که می‌تواند در نوع خود کتابی بس ارزنده، مفید، جالب و نمونه باشد که موضوعاتی بس مهم را با زبان و بیان علمی ساده و استدلالی روشن و قاطع مطرح می‌سازد.

از مهمترین مسائلی که همیشه ذهن انسان جستجوگر را به خود مشغول می‌دارد، موضوع شناخت خداست که در عین سادگی ممکن است بسی هم مشکل باشد. اگر انسان از راه صحیح خداشناسی قدم در این وادی گذارد به شناختی یا دریافتی در حد عقل و بینش خود دست خواهد یافت و چنانچه از مسیر طبیعی آن منحرف شود، با مسئله‌ای بس پیچیده و مشکلی عظیم مواجه خواهد گشت که به جرأت می‌توان گفت تاکنون هیچ‌یک از فلاسفه و دانشمندان و استدلالیونی که معتقد به اثبات و شناخت ذات باریتعالی از راه استدلال و منطق بوده‌اند نتوانسته‌اند این مسئله بسیار بدیهی را حل نمایند، در حالیکه در رجوع به فطرت انسانی –

فطرت پاک و بی‌آلایش و دور از تعصب‌ها و پیش‌داوری‌ها- به خوبی می‌توان به قدر و توان و ظرفیت خود در دریای بیکران شناخت الهی غوطه‌ور شد و بهره گرفت. میزان این شناخت به صفا و جلای درون انسان، پاک‌ی فطرت، تقرب به الله و تکامل معنوی او بستگی دارد که در انسانی به مرتبه پیامبران الهی می‌رسد و در انسانی دیگر همانند چوپانی که در داستان موسی و شبان مولوی مثال زده شده است.

شناخت طبیعت و آثار خلقت در اطراف ما و جالب‌تر از همه شناخت خود انسان - انسانی که دارای **جسم، نفس و روح** است- اولین گام ولی بهترین روش برای وجدان و شناخت خدا در حد ظرفیت و توان هر انسان است، و این همان روشی است که خدای بزرگ در قرآن کریم به ما نشان داده است؛ و در این کتاب به پیروی از روش قرآن به مطالعه و تعمق در خصوصیات درونی انسان و دست یافتن به شناختی معنوی و فطری از خدای خالق پرداخته شده است.

به طور خلاصه در **گفتار اول** به بحث **خدا، روح و عالم غیب** پرداخته شده و برای شناخت آنها، فلسفه شناخت انسان در سه مبنای **((جسم، نفس و روح))** مطرح و به کمک دو پدیده مهم و روزمره **((خواب))** و **((پاراسایکولوژی یا تله‌پاتی))** موضوع روح و عالم غیب توجیه شده است.

در **گفتار دوم**، روش قرآن مجید در اثبات خدا و یا وجدان خدا، به طریق بیدار کردن فطرت انسانی و هشدار دادن به او، به استناد آیاتی از قرآن کریم مورد بحث قرار گرفته و موضوع شناخت خدا در حد ظرفیت انسان‌ها که جملگی در مقابل ذات خدا و علم خدا صفر است، مطرح می‌شود. به دنبال آن راه‌های رسیدن به حقایق بررسی می‌شود که عبارت از: **((حواس خامسه، تفکر و تعقل، و الهام و اشراق است.))** براساس **((حواس خامسه))** به علوم تجربی و مادی می‌توان دست یافت که خطاهای زیادی در آن وجود داشته و دارد و به تدریج کامل‌تر می‌شود. و براساس **((تفکر و تعقل))**، به علوم ریاضی و فلسفه و منطق می‌توان رسید، که مرحله‌ای بالاتر از علوم تجربی است، ولی آن هم، چون اولین سنگ اساس آن بر تجربه و حواس خامسه و نهادهای درونی ما پایه‌گذاری شده است، حیطة صحت و قلمروی آن تا حد معینی بیش نیست و نمی‌تواند در همه‌جا و همیشه ثابت و صادق باشد. سپس مسئله **((اشراق))** مطرح می‌شود که نوعی معرفت قلبی است و انسان به قدرت اشراق قادر است **((روح، عالم غیب و خدا))** را بشناسد و دریابد.

در پایان گفتار به بحث قلمرویی علم و فلسفه، و موضوع یا ادعای ناصواب **((علمی بودن یک فلسفه))** پرداخته شده و با منطقی جالب پاسخ گفته شده است.

در **گفتار سوم**، اصول اساسی مهمترین مکاتب بشری و الهی مورد مطالعه قرار گرفته که این مکاتب می‌بایستی دارای سه اساس زیر باشند تا به توان آنها را به عنوان مکتب عنوان نمود. **((اول اساس فلسفی، دوم اساس اقتصادی و سوم اساس سیاسی و حکومتی))** و هر مکتبی مجموعه این سه اساس بوده که مجتمعاً تشکیل یک سیستم را می‌دهند به نحوی که هیچگاه نمی‌توان به یکی از این سه اساس بدون نگرش به سایر اصول نگریست.

در پی این بررسی، به بیان و مقارنه و مقایسه سه مکتب و نظام مهم موجود در دنیای کنونی (کمونیسم، کاپتالیسم و اسلام) پرداخته شده است؛ و ابتدا از دیدگاه فلسفی یا اساس اول، نظام‌های موجود مورد بررسی قرار گرفته‌اند:

۱- **((مکتب کمونیسم))** که معتقد به اصالت ماده و نفی

ماورا ماده **(ماتریالیسم)** است.

۲- **((مکتب کاپتالیسم))** که معتقد به اصالت ذهن **(ایده‌آلیسم)**

است.

۳- **((مکتب اسلام))** که معتقد به اصالت خدا، خدای خالق ماده و

ذهن **(رنالیسم)** است.

همچنین **((ماتریالیسم))** معتقد به شناخت عینی ماده هستند و

((ایده‌الیست‌ها)) معتقد به شناخت ذهنی ماده و **((اسلام))** معتقد به وجود

ماده مستقل از ذهن، که شناخت آن ذهنی است.

سپس به مسئله **((جبر و اختیار))** اشاره شده که مکتب مادی

کمونیسم معتقد به جبر مطلق، و مکتب ایده‌آلیسم معتقد به اختیار مطلق، و

مکتب اسلام معتقد به جبر باضافه اختیار، یا نه جبر و نه اختیار، بلکه

چیزی بین این دو است. در موضوع **((نسبیت))** نیز بحث شده که مادیون

همه‌چیز را نسبی می‌دانند و ایده‌آلیست‌ها همه‌چیز را مطلق و در مکتب

اسلام دنیای مادی، نسبی، و ماورای ماده، مطلق است. آنگاه نتیجه‌گیری

شده است که مکتب اسلام، **((مکتبی واسطه))** و معتدل (نه شرقی و نه

غربی) است.

در **گفتار چهارم**، اشارتی کوتاه به برداشت‌های سوسیالیستی یا

کاپتالیستی عده‌ای یک بعدنگر، از اسلام، که دارای ابعاد متعددی است،

گردیده و سپس منحنی جبر و اختیار بطریقی مبتکرانه با استفاده از ریاضیات و فیزیک ترسیم و نشان داده شده است که انسان دارای شخصیت جامدی نیست، بلکه می‌تواند از درجه نازل حیوانیت به درجات عالی انسانیت و ملکوت اعلی صعود نماید، و از مرحله نفس اماره تا مرحله نفس راضیه نوسان نماید.

سپس اساس دوم مکاتب **(اساس اقتصادی)** مطرح و در هر سه مکتب، بدینگونه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است:

۱- **(مکتب سرمایه‌داری)** ((کاپتالیسم)) که معتقد به آزادی مالکیت، تجارت و تولید است که نتیجه نهایی آن استثمار و استعمار و ظلم و بی‌عدالتی اجتماعی است.

۲- **(مکتب اشتراکی)** ((کمونیسم)) که معتقد به نفی مالکیت، تجارت و تولید آزاد بوده و همه اینها را بدست دولت کارگری با اختیارات تام می‌سپارد که نهایتاً به سرمایه‌داری و دیکتاتوری دولتی می‌انجامد.

۳- **(مکتب اسلام)** که در آن مالکیت اصلی با خداست و انسان‌ها نماینده یا وکیل خدا هستند، و حدود مالکیت را مطابق شرایط زمان و مکان مجتهدین و متخصصین فن و حکومت اسلامی تعیین می‌کند. بنابر موازین اسلامی، انسانی که ظاهراً مالک است اجازه ندارد اسراف نماید، حتی اگر همه حقوق قانونی مال خود را پرداخته باشد.

در پایان بحث، بسیار مهم و جالب **(وقف)** اشاره شده است که چگونه می‌توان به روشی زیبا و معقول به تعدیل ثروت و مالکیت در جامعه اسلامی پرداخت، که این ویژگی از مفاخر مکتب اسلام است.

بعد از **(اساس اقتصادی)**، نوبت به بررسی **(اساس سیاسی و حکومتی)** در سه مکتب یاد شده می‌رسد که:

۱- در نظام **(سرمایه‌داری)** معتقد به دموکراسی یعنی حکومت اکثریت بر اقلیت هستند که ظاهراً آراسته‌ای دارد ولی نهایتاً به حکومت صاحبان زر و زور بر طبقات دیگر و دموکراسی فقط برای صاحبان پول و قدرت می‌انجامد.

۲- در نظام **(کمونیستی و مارکسیستی)** معتقد به دیکتاتوری کارگری یا پرولتاریا می‌باشند، که همه قدرت بدست دولت کارگری و طبقه حاکمه است که نتیجه آن هم دیکتاتوری و عدم توجه به خواست اکثریت و قدرتی و بی‌عدالتی است.

۳- در نظام ((اسلامی)) دیکتاتوری رد می‌شود ولی معیارها و قوانین الهی حاکم بر جامعه هستند و هیچ اکثریتی قادر به تغییر آنها نیست. بنابراین سیستم حکومت اسلامی حکومت الهی است که بر سه اساس زیر بنا شده است:

۱- ((اصل آزادی انسان))، که انسان آزاد است و نباید جز در مقابل خدا و معیارهای الهی تسلیم شود.

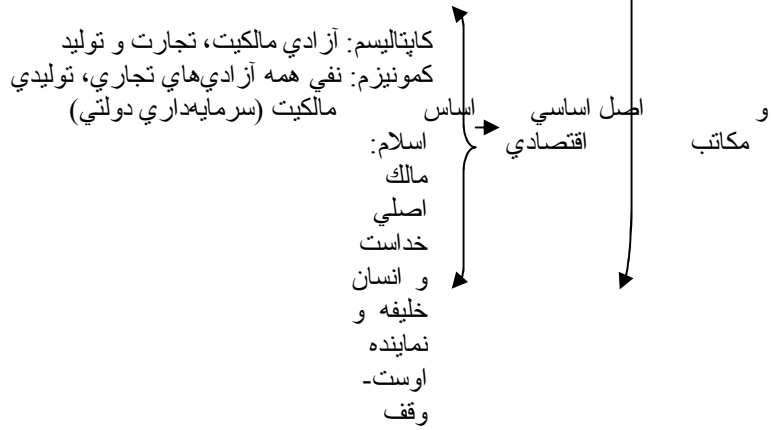
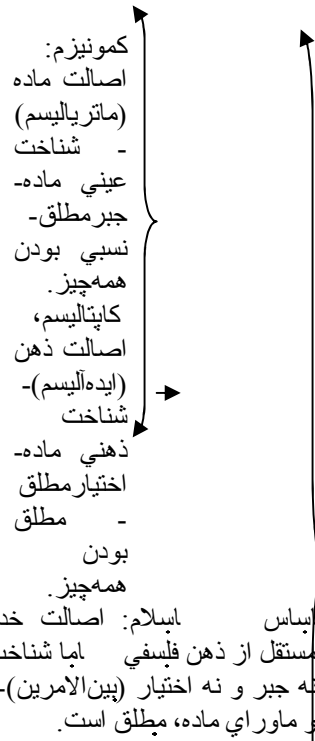
۲- ((اصل قرآن و سنت)) یعنی معیارها و قوانین الهی اسلام.
۳- ((اصل شورا))، که در قالب معیارهای قرآنی و خدائی انسان‌ها آزادند، دموکراسی دارند، و لازم است که با شورا و مشورت مسائل خود را حل نمایند.

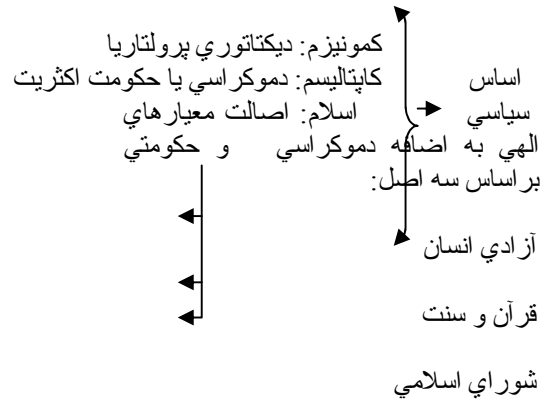
در خاتمه گفتار چهارم تأکید می‌شود که اسلام يك مکتب واسطه و معتدلی است و سرانجام سیر تکاملی سایر مکاتب به آن خواهد رسید.

خلاصه بررسی و مقارنه مکاتب مهم موجود و عمده مباحث فوق را برای سهولت در شکل مقابل می‌توان خلاصه نمود.

در پایان، سعی شده است که اسناد آیات و روایات و سایر نقل‌قول‌ها تا آنجا که لازم می‌نموده و بر حجم کتاب نمی‌افزوده است در زیرنویس‌ها آورده شود و به بعضی نکات اساسی بخصوص تاریخ سخنرانی‌ها اشاره گردد.

امید است که به لطف حق و به صفای درون و خلوص و پاکی این شهید بزرگوار، کتاب حاضر که فشرده‌ای از مباحث زیبای فلسفی





روز و نیاز جامعه کنونی ما در مقابل موج‌های عقیدتی است، بتواند در حد خود مفید افتد، که موجب رضای خدا و علو درجات او خواهد بود. ضروری است از راهنمایی‌ها و کمک‌های استاد ارجمند جناب حجه‌الاسلام محمدتقی جعفری و آقای دکتر عبدالکریم سروش صمیمانه سپاس و تشکر نمود.

و من الله توفیق
مهدی چمران
اسفندماه ۱۳۶۶

()

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِنَّ اللَّهَ وَاِنَّآ اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

شهادت انسان‌ساز سردار پرافتخار اسلام، و مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی و پیوستن به «ملاء اعلی»، دکتر مصطفی چمران را به پیشگاه ولی عصر ارواحنا فداه تسلیت و تبریک عرض می‌کنم. تسلیت از آنرو، که ملت شهیدپرور ما سربازی را از دست داد، که در جبهه‌های نبرد با باطل، چه در لبنان و چه در ایران، حماسه می‌آفرید و سرلوحه مرام او اسلام عزیز و پیروزی حق بر باطل بود. او جنگجویی پرهیزگار و معلمی متعهد بود، که کشور اسلامی ما به او و امثال او احتیاج مبرم داشت و تبریک از آنرو که اسلام بزرگ چنین فرزندان را تقدیم ملت‌ها و توده‌های مستضعف می‌کند و سردارانی همچون او در دامن تربیت خود پرورش می‌دهد. مگر چنین نیست که زندگی عقیده و جهاد در راه آن است؟

چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیروابسته به دستجات و گروه‌های سیاسی، و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و به آن ختم کرد. او در حیات، با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را

نثار کرد. او با سرافرازي زیست، و با سرافرازي شهید شد و به حق رسید.

هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی، و «خودنمایی»های شیطانی، برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی، و این هنر مردان خداست. او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش بخیر.

و اما ما می‌توانیم چنین هنری داشته باشیم، با خداست که دستمان را بگیرد و از ظلمات جهالت و نفسانیت برهاند.

من این ضایعه را به ملت شریف ایران و لبنان، بلکه به ملت‌های مسلمان و قوای مسلح و رزمندگان در راه حق، و به خاندان و برادر محترم این مجاهد عزیز، تسلیت عرض می‌کنم. و از خداوند تعالی رحمت برای او، و صبر و اجر برای بازماندگان محترمش خواهانم.

اول تیرماه شصت
روح‌الله الموسوي الخميني

گفتار اول

- محدودیت علم
- شناخت انسان
- نفس و روح
- مراتب نفس
- اتحاد نفس و روح
- موضوع خواب
- موضع تلهپاتی
- ارتباط روحی
- فلسفه سکوت
- الهام و اشراق
- وحی
- تئوری در علم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ الشَّرْحِ لِي صَدْرِي. وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي.

گویا چند شب متوالی در خدمت دوستان خواهم بود و سعی می‌کنم که مطالبی چند را مطرح کنم. امشب بحث من بحثی است اصولی درباره اساس فلسفه و ایمان ما. همانطور که می‌دانید در نظر ما خدا و روح و عالم غیب اساس توحید و فلسفه اسلامی بشمار می‌رود، بنابراین ایمان به این حقایق برای ما اساسی و اصولی است و کسی که به این اصول ایمان نداشته باشد نمی‌تواند ایدئولوژی و مکتب اسلام را بپذیرد. برای رسیدن به این حقایق راه‌های مختلفی وجود دارد، عده‌ای سعی می‌کنند از راه منطق، از راه فلسفه، از راه علم، از راه تجربه، از راه‌های مختلفی به این حقایق برسند و من احساس می‌کنم که بحثی را که امشب ادامه خواهم داد یکی از بهترین راه‌هایی است که بطور ملموس برای شنوندگان این حقایق را روشن کند که چنین چیزهایی وجود دارد.

محدودیت علم

همانطور که می‌دانید علم ما کافی نیست و نمی‌تواند که خدا را و ماوراءالطبیعه را و روح را دریابد، در این شکی نیست که حدود و محدودیت علم اجازه نمی‌دهد که اشیاء ماوراء علم در حیطه تجربه درآید، بنابراین راه دیگری لازم است. برای رسیدن به این اصول ما از انسان شروع می‌کنیم، می‌گوئیم که انسان خلیفه خداست در زمین، تجلی خداست بر روی این آب و خاک و بنابراین اگر انسان را بشناسیم و قدرت او را و حدود او را تشخیص دهیم چه بسا که قادر خواهیم بود حقایق را درباره روح و خدا و ماوراءالطبیعه نیز درک کنیم. بنابراین روش و برخورد ما در این جهت است که سعی کنیم انسان را بشناسیم و با تجاربی که با زندگی روزمره این انسان سروکار دارد با این حقایق برسیم.

برای شناخت این انسان ابتدا يك تئوری و نظریه برای دوستان مطرح می‌کنم و بعد سعی می‌کنم که این نظریه را با تجربه اثبات کنم، بنابراین چیزی را که بیان می‌کنم يك زیربنا و اساس برای بحث فلسفی ما در آینده خواهد بود و آن در رابطه با شناخت انسان است.

شناخت انسان

در شناخت انسان سه قسمت مهم و متمایز تشخیص می‌دهیم: اول جسم، دوم نفس و سوم روح. در اکثر بحث‌های فلسفی که عده زیادی مطرح می‌کنند انسان را به دو عامل تقسیم می‌کنند، می‌گویند قسمت مادی و قسمت معنوی یا قسمت مادی و قسمت روحی. ولی در این تجزیه و تحلیلی که هم‌اکنون مطرح می‌کنم می‌بینیم که انسان به سه جزء تقسیم می‌شود و نفس و روح باهم اختلاف کلی دارند، يك حقیقت نیستند، دو حقیقت هستند که سعی می‌کنم در این بحث این موضوع را برای شما روشن کنم، حتی در لغت فرانسه و انگلیسی هم بین نفس و روح اختلافی وجود دارد، روح را به انگلیسی «اسپریت» Spirit و نفس را «سل» Soul می‌گوئیم.

نفس و روح

در قرآن هم اگر دقتی کنیم اختلاف فاحشی بین نفس و روح وجود دارد. می‌بینیم که نفس يك و اعقبتی است که مفرد و جمع آن بکار رفته است،

نفس، نفوس، انفس، درحالی‌که روح در قرآن همیشه بطور مفرد ذکر می‌شود. ارواح دیده نمی‌شوند، درست است که در لغت ما ارواح را بکار می‌بریم ولی در لغت قرآن «روح» فقط مفرد بکار برده شده است. «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، وَ مَا أوتَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».

یکی از بحث‌های مفصل و مفیدی که شاید امشب بتوانم تمام کنم درباره نفس خواهد بود که نشان می‌دهد این نفس در تغییر و تحول است و تکامل پیدا می‌کند «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» و یا «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ». این نفس است که تمام این تکامل و تغییر و تحولات در آن بوجود می‌آید. اما مروح هر کجا که می‌آید مفرد است و امر خداست «وَوَفَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» همین، (روح خود را در او دمیدم). حدود بیست مورد روح در قرآن آمده و همه به این صورت که امریست از خدا، تجلی است از خدا و بس. یعنی روح اشتباه نمی‌کند، بیراهه نمی‌رود. روح، پیغمبر درون آدمی است و آن تجلی خدا که در هر انسانی وجود دارد در این روح گذاشته شده است. در حالتی که نفس ما از مراحل بسیار پائین شروع می‌شود تا مراحل بالا بسوی تکامل می‌رود. آن آدم لجنی که عموماً ذکر می‌کند در همین نفس گذاشته شده نه در روح، این نفس است که از مراحل ابتدایی و پائین شروع می‌کند و تا درجات خدایی بالا می‌رود، تا بجایی می‌رسد که جز خدا نمی‌بیند. بنابراین، این تقسیم‌بندی را که برای شما بیان کردم می‌بینید يك تقسیم‌بندی جدیدی است که کمی با تفسیر و تعبیری که اثر گویندگان و نویسندگان می‌کنند تفاوت دارد و علت آن را بعداً شرح می‌دهم.

جسم برای ما واضح است، جسمی است که این بدن ما، این فیزیولوژی و بیولوژی ما از این جسم تشکیل می‌شود. یعنی جسم از بیولوژی و فیزیولوژی ترکیب می‌شود و آن چیز است که علم ما و تجربه ما و فیزیک و شیمی و غیره درباره این جسم گفتگو می‌کند، آنچه سخن می‌گوید علم است، تجزیه‌ها و تحلیل‌ها و شناختی که از این انسان بوجود می‌آید همه شناخت و تجربه علمی است.

اما قسمت دوم، نفس که به لغت انگلیسی آن را Soul اسم‌گذاری می‌کنند از مجموعه احساسات، اکتسابات، تمایلات و آن چیزی را که با احساس آدمی، با شخصیت آدمی سروکار دارد تشکیل یافته است، و بطور کلی از این قسمت دوم شخصیت آدمی نتیجه می‌شود، یعنی انسان‌ها در روح باهم مشترک‌اند. اگر روح تجلی خداست امر من الله و در انسان‌ها یکسان است آنچه انسان‌ها را از هم متمایز می‌کند قضیه نفس

است، که تمام اکتسابات و تمایلات و اراده و خواسته‌ها و غیره در قسمت نفس مجتمع می‌شود و شخصیت انسان را می‌سازد، که گذشته آدمی و تجارب آدمی و خوبی‌ها و بدی‌ها و همه‌چیز در داخل این نفس ذخیره می‌شود، و آن چیزی که در روز قیامت انسان را با آن می‌سنجند نفس است نه روح. یعنی خوبی‌ها و بدی‌ها و گناهان و غیره در این نفس ذخیره می‌شود و بنابراین با شناخت این نفس است که آدمی را در محکمه عدل الهی حاضر می‌کنند و او را مس‌سنجند. روح، پیغمبر درون است و پاک و مجرد، بنابراین روح پاک و مجرد و خلاصه تجلی خداست، خلیه خداست، نماینده خداست در انسان.

مراتب نفس

قبل از اینکه از این بحث خارج بشوم چون ماه مبارک رمضان است و سخن از نفس و تکامل به میان آوردم می‌خواهم این بحث را درباره نفس کامل بکنم و به قسمت‌های دیگر برگردم. بنابراین این شناخت و این تقسیم‌بندی را در حال حاضر از من بپذیرید تا بعد برای نوعی اثبات تجربی آن مطالب دیگری را برای شما عرضه کنم، ولی آن چیزی را که در مکتب ما و در فلسفه ما مطرح است و هم‌اکنون در حال شرح دادن آن هستم مسئله نفس است و آن چیزی که آدمی را متحول و متغیر می‌کند و بین انسان‌ها تمایز بوجود می‌آورد قضیه نفس است. نفس در فلسفه ما در هفت طبقه مختلف قسمت‌بندی می‌شود و من این تقسیم‌بندی را برای شما می‌نویسم که بسیار آموزنده است، بنابراین نفس دارای مراتب زیر است:

مرحله اول «نفس اماره». البته اینها را در ادبیات شنیده‌اید ولی تحلیل و ترکیب این لغات در ادب ما آن‌چنان که باید و شاید شناخته نیست. نفس اماره همچنان که می‌دانید یعنی نفس سرکش، نفس گناهکار، که در پست‌ترین مرحله نفس قرار دارد، یعنی اکثریت انسان‌هایی که مثل حیوان زندگی می‌کنند در این مرحله نفس اماره هستند، از هیچ گنهی و از هیچ جرمی روی‌گردان نیستند، اینها تسلیم هوی و هوس هستند. این را می‌گوئیم نفس اماره.

دوم «نفس لوامه». لوامه از لوم، لوم یعنی سرزنش کردن، یعنی نفس آدمی کمی بیدار می‌شود، کمی زنده می‌شود و هنگامی که عملی

خطا انجام می‌دهد این نفس که کمی بیدار شده انسان را سرزنش می‌کند. بنابراین این مرتبه نفسانی را نفس لوامه، یعنی سرزنش‌کننده می‌گویند.

سوم «نفس عاقله». که در این مرحله عقل در نفس دمیده شده و تعقل در اعمال انسانی اثر می‌گذارد. البته عقل در فلسفه ما مفهوم خیلی بالاتری دارد، هنگامی که عقل اول و عقل دوم و عقل سوم را مطرح می‌کنند از نظر فلسفی دارای مراحل بسیار بالایی است ولی بهر حال در این بحثی که می‌کنیم نفس عاقله آنجایی است که علاوه بر لوم که نتیجه بیداری وجدان است عقل هم به آن اضافه می‌شود.

چهارم «نفس ملهمه». ملهمه یعنی نفسی که آنقدر پاک شده که به او الهام می‌شود، مورد نزول الهام خدایی قرار می‌گیرد و از عالم غیب که از آن سخن بسیار می‌گوئیم حقایقی بر این نفس وارد می‌گردد. البته تمام این لغات را که در اینجا می‌نویسم لغات قرآنی است و با اثباتات دقیق اینها را می‌شود از قرآن پیدا کرد و اثبات کرد، اینها ساخته و پرداخته انسان‌ها نیست.

پنجم بعد از نفس ملهمه، «نفس مطمئنه». «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۱ اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» ۲. آیات ۲۷ و ۲۸ از سوره والفجر.

بهر حال بعد از ملهمه يك درجه بالاتر نفس مطمئنه هست، یعنی نفس به آن درجه‌ای از اطمینان رسیده است که دیگر از گشت نمی‌کند. مطمئن است که دیگر بسوی کمال و بسوی خدا رهسپار شده است.

ششم «نفس راضیه». نفس به درجه‌ای از کمال رسیده است که خود از این سیر تکاملی که پیموده است راضی است، از رابطه‌ای که با خدای خود برقرار کرده است رضایت دارد. «اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

هفتم «نفس مرضیه». آنجایی است که محبوب از او راضی است، خدای بزرگ از او راضی است نه آنکه فقط انسان از خود راضی شده است. نفس راضیه آنجایی است که خود آدمی، و جوان آدمی از درجه تکامل خود راضی و خشنود است، اما مرضیه که آخرین درجات است آنجاست که خدا از او راضی است، محبوب از او راضی است.

البته عرفای ما در هفت مرحله عشق ممکن است این لغات را یا لغات دیگر را بکار ببرند، اینها مراحل است که سیر تکاملی نفس آدمی بوجود می‌آید، که قسمت اول نفس حیوانی و درجات پست، تا بجایی می‌رسد که انسان به درجه‌ای خداگونه می‌شود، به درجه رضای الهی

می‌رسد و شعر معروف «رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند» درباره‌اش صدق می‌کند. یعنی حضرت علی (ع) را بخواهیم بشناسم کسی است که در این مرحله نفس قرار گرفته است. هنگامی که درباره امام حسین (ع) بحث می‌کنیم می‌بینیم در آخرین کلماتی که در روز عاشورا یعنی پیش از شهادت بر لبان مبارکش جاری می‌شود می‌فرماید: «الهی رضاً بقضائک، صبراً علی بلائک، تسلیماً لامر مولاه، لامعبود سواک، یا غیاث المستغیثین».^۱

این مرحله‌ای است که انسان به این درجه اطمینان و رضایت، مطمئن و راضی و مرضیه رسیده است که هرچه را که خدا برای او معین کرده است می‌پذیرد و با خشنودی کامل بسوی او می‌رود و جز خدا، جز محبوب هیچ‌چیز دیگری را مدنظر ندارد. بهر حال می‌بینیم که این انسان از ادم لجنی، از بشر لجنی شروع کرده و به سمت اعلی صعود می‌کند، این مراحل مختلفه را نفس طی می‌کند.

اتحاد نفس و روح

البته هنگامی که به این مرتبه مرضیه می‌رسیم بد نیست که چند جمله‌ای از بحث بزرگ و معروفی را که در بین عرفا متداول است برای شما بیان کنم، گرچه الان جایش نیست ولی این نفس مرضیه که به این حد رسیده است از نظر کیفیت مثل روح می‌شود، یعنی به همان خلوص، به همان پاکی و به همان عظمت روح می‌رسد که روح تجلی خداست، روح امر من الله است. این نفسی که لجن گونه بود و از این عالم مادی جوشیده و بالا آمده بود در آخرین مرحله تکاملی خودش مثل روح می‌شود، خاصیت روح را پیدا می‌کند، همان کمالاتی که در روح آدمی وجود دارد در این نفس نیز بوجود می‌آید. البته خواهیم دید که این روح دارای خصوصیات است، اگر روح تجلی خداست، بنابراین علم خدا در روح نیز گذاشته شده است، بنابراین با عالم غیب رابطه دارد. در اثباتی که بعداً ذکر می‌کنم می‌خواهم این را برای شما اثبات کنم که این روح از آینده خیر می‌دهد، از گذشته و آینده آگاه است. حالا اگر این نفس به این درجه رسید که با روح متعادل شد، بنابراین همان اطلاعات، همان علمی را که روح از آن برخوردار است این نفس نیز از آن برخوردار خواهد بود.

اینجاست که می‌بینیم انسان‌هایی که به درجه علی (ع) می‌رسند از نظر نفسانی به آن درجه از تعالی رسیده‌اند که می‌توانند با خدای خود رابطه برقرار کنند، و هر لحظه که بخواهند قادرند رابطه برقرار کنند، مهم اینجاست. چون نفس آنها یعنی شخصیت آنها مثل روح شده است بنابراین این رابطه بین این انسان و آن خدا که بوسیله روح انجام می‌شود در هر لحظه‌ای برای این انسان میسر است.

در هر حال قسمت زیادی از مشکلات فلسفی ما بدینوسیله جواب داده می‌شود که چگونه ممکن است انسانی با خدای بزرگ رابطه الهامی برقرار کند، رابطه اشراقی برقرار کند، دلیل این چنین است. البته در عین اینکه این را می‌گویم می‌خواهم این نکته فلسفی را برایتان بیان کنم که باز با آنکه این نفس مرضیه به درجه روح رسیده است ولیکن با روح متفاوت است، یعنی از نظر ذات با روح مختلف است. چون ذات روح، مجرد است ولی نفس مادی است (این مطلبی است که بعد برایتان بیان خواهم کرد)، ولی دارای یک خاصیت هستند. این سخن حرفش خیلی مهم و مرموز و سختی است، برای اینکه این را احساس کنید می‌خواهم مثالی بزنم و مثال معروفی که در این مورد می‌زنند خورشید است. خورشید را در نظر بگیرید که از آن نور ساطع می‌شود، یک ملکول را در داخل این خورشید در نظر بگیرید، این ملکول‌ها در حال انفجار هستند و در اثر انفجار این اشعه نورانی، فوتون‌ها متشعشع می‌شوند و از خورشید خارج می‌گردند. از اینجا فرض کنید که این ذره نور خارج می‌شود. در این نقطه بین این ذره خورشیدی و این فوتون نوری از نظر ذات اختلاف وجود دارد، یکی فوتون است که اصلاً ماده نیست انرژی است، آن یکی ماده است ولی از نظر درجه حرارت، از نظر شدت نور، از نظر گرمی، از نظر خصوصیات، از نظر صفات یکسان هستند. یعنی می‌بینید دو شیئی در کنار هم قرار گرفته‌اند که از نظر ذات باهم مختلف‌اند، یکی ماده است و یکی نور است ولی از نظر درجه حرارت و شدن نور و صفات باهم یکسان هستند. عین این مثال را می‌شود برای نفس مرضیه و روح در اینجا ذکر کرد، که این دوتا به حالتی رسیده‌اند که از نظر صفات باهم یکسان هستند ولی از نظر ذات باهم مختلف‌اند. ذات یکی ماده است و دیگری مجرد و خدایی است.

بنابراین ما به این نتیجه می‌رسیم که این نفس که شخصیت آدمی را تشکیل می‌دهد و از احساسات و اکتسابات و کمالات و خلاصه شخصیت آدمی در آن نهاده شده نتیجه حرکت و تحرك درونی انسان

است و از آنجا که حرکت در آن گذاشته شده می‌توانیم بگوئیم که انرژی است. شما می‌دانید که در طبیعت حرکت معادل با انرژی است، هر نوع حرکتی را که در طبیعت در نظر بگیرید معادل با انرژی است، و چون در داخل نفس آدمی مجموعه احساسات و تحرکات و تمایلات و اراده و همه و همه وجود دارد مجموعه اینها انرژی خواهد بود. بنابراین، این نفس که ما درباره آن صحبت می‌کنیم انرژی است درحالی که روح مجرد است، روح تجلی خداست. آنها که فیزیک خوانده‌اند می‌دانند که انرژی معادل با ماده است، ماده تَلطیف شده است. اگر ماده‌ای را بوسیله یک بمب اتمی منفجر کنیم انرژی بدست می‌آید و رابطه معروف انشتین که انرژی را معادل با ماده می‌گیرد، که E (انرژی) مساویست با YK ضریبی (که ضریب بسیار بزرگی است) ضربدر مجذور ماده، رابطه بین انرژی و ماده را بیان می‌کند. بنابراین هنگامی که می‌گوئیم فس انرژی است، این انرژی معادل ماده است. به عبارت دیگر می‌توانیم بگوئیم که نفس وجود مادی است، ولی ماده‌ای تَلطیف شده بصورت انرژی. ولی روح مجرم است در حالیکه جسم ماده خالص است و نفس واسطه‌ای است بین این جسم و این روح مجرد.

به همین علت بود که این بحث ضرورت داشت در اینجا عنوان شود که بین نفس مرضیه و روح از نظر ذات اختلاف وجود دارد و باهم مختلف‌اند، چون یکی ماده و انرژی است و دیگری مجرد است ولی دارای صفات و خصوصیات مشترکی هستند، باهم نزدیک‌اند، یکس هستند. بنابراین سیر تکاملی انسان‌ها در طبیعت به این صورت انجام می‌گیرد و هنگامی که آدمی به انی درجه رسید، به این درجه از کمال رسید خداگونه می‌شود، یعنی نفس او مثل روح می‌شود و روح هم امر خداست، دارای علم خداست، دارای خلاقیت خداست، بنابراین یک‌چنین انسانی دارای یک‌چنین کیفیتی و خصوصیتی خواهد بود. اگر می‌بینید عیسی (ع) می‌آید و مرده‌ای را زنده می‌کند و معجزه‌ای بپا می‌کند اینها برای چنین انسان‌هایی کار سختی نیست، کاریست عادی. زیرا شخصیت اینها به درجه روح رسیده است که روح امرٌ من الله است و رابطه مستقیم با خدای بزرگ دارد.

این يك تقسیم‌بندی بود از نظر شناخت انسان و تقسیم نفس انسان به این مراحل مختلفه. ولی برای اینکه بطور ملموس این تقسیم‌بندی را درک کنیم من دو نمونه خیلی زیبا و مؤثر در طبیعت برای شما بیان می‌کنم که جنبه علمیّت و عینیّت دارد و هر کسی در زندگی خود آن را کم و بیش

تجربه کرده است، و این دو موضوعی که بیان می‌کنم اول مسئله خواب است و دوم مسئله تله‌پاتی.

موضوع خواب

درباره خواب چیزهای زیادی شنیده‌اید، تفسیرها، کتاب‌ها، تأویل‌ها ولی بحثی را می‌خواهم بطور علمی درباره خواب مطرح کنم. براساس این تجزیه و تحلیل خواب را به سه قسمت زیر می‌توان تقسیم کرد.

قسمت اول خواب جسمانی که ادامه حیات روزمره ماست. هنگامی که آدمی شبانگاه سر را بر بالش استراحت می‌گذارد هنوز اعصاب او و احساسات او و تمایلات او در حال حرکت هستند، مثل یک چرخ لنگری که بعد از خاموشی موتور دو سه دور دیگر هم می‌گردد تا بایستد. این نوع خواب که خواب جسمانی است عادتاً در اول شب به وقوع می‌پیوندد، یعنی انسان در آن ساعات اول و دوم از این نوع خواب‌ها زیاد می‌بیند. اگر مدیر مدرسه هستید احساس می‌کنید که در مدرسه شاگردها و معلم‌ها و دیگران آینده‌اند و شلوغ می‌کنند، اگر کارگر کارخانه هستید همان اعمال روزمره خود را در خواب می‌بینید که انجام می‌دهید، هرکسی احساس می‌کند که یک مقدار از کارهای روزانه او تکرار می‌شود و از این نوع خواب‌ها ما خیلی می‌بینیم، خیلی زیاد، ولی چون اول شب است و بعد خواب ما سنگین و سنگین‌تر می‌شود این خواب‌ها را فراموش می‌کنیم، بخصوص از آنجا که این نوع خواب‌ها بی‌ارزش هم هستند، هیچ ارزشی ندارند. با اندازمگیری اشعه آلفا و گاما که از مغز متساطع می‌شود می‌توانند شدت خواب را دریابند، یعنی همان موضوع که گفته شد که بعد از ساعت اول و بخصوص بین ساعت اول و دوم خواب آدمی سنگین می‌شود، یعنی در آن ساعت اول خواب سبک است تل اینکه هنوز وجدان آدمی درست به خواب نرفته، نیمه خواب است. بعد از گذشت ساعت اول قبل از ساعت دوم خواب سنگین می‌شود و بعد از حدود دو ساعت خواب یکباره آدمی از خواب می‌پرد (که دلایلی دارد و خیلی بحث مفصلی است) و دوباره بخواب فرو می‌رود، ولی بهر حال این نوع خواب جسمانی نتیجه استمرار حرکات و اعمال روزانه آدمی است که بطور اتوماتیک انجام می‌پذیرد و ارزشی ندارد.

قسمت دوم از خواب خواب نفسانی است، همانطور که می بینید این تقسیم بندی بر اساس همان زیربنای شناخت انسان پی ریزی شده است. خواب نفسانی یعنی آن لحظاتی که انسان بطور عمیق بخواب فرو رفته و این دست و پا و حواس، حواس پنجگانه اش، از کار افتاده و ضمیر نابخود او جگر گرفته، همانطور که می دانید فروید روانشناس معروف کسی است که درباره این نوع خوابها تحقیقات زیادی کرده و بجای به اغراق رفته، مبالغه کرده که همه چیز را فاموش می کند جز این نوع خواب را و آن هم فقط درباره تمایلات جنسی. در این نوع خواب احساسات و تمایلات کوفته شده در داخل وجدان آدمی، از ضمیر نابخود بیرون می آید و خود را نشان می دهد، تجلی می کند. بنابراین می بینیم که این نوع خواب يك خواب عكس‌العملی است نه آنکه ادامه و استمرار اعمال روزانه باشد، عكس‌العمل اعمال روزانه است.

مثال می زنم، فرض کنید که در روز روشن يك آدمی، يك گردن کلفتی می آید و شخصی را مورد هجوم قرار می دهد و به او بی حرمتی می کند، او را کتک می زند و آبرویش را می ریزد، و این انسان مظلوم قادر نیست که از آن ظالم انتقام بگیرد و این عقده‌ای در دل او می شود و در ضمیر نابخودش جای می گیرد و او را رنج می دهد. ممکن است که او متوجه نباشد و درك نکند، ولی دردی است بر دلش که همیشه او را معذب می دارد. اما در خواب این عقده می شکند و این مرد ضعیف و ملوم قوی و دانا می شود و انتقام خود را از ظالم می گیرد، او را کتک می زند، بر زمین می زند و بنابراین خواسته و میل درونیش ارضا می گردد. و صبحگاهان هنگامی که از خواب بلند می شود احساس نشاط و آرامش می کند، زیرا این عقده درونیش آزاد شده و از بین رفته، و به همین علت است که اکثر صبحها که افراد از خواب برمی خیزند احساس نشاط و بساطت می کنند و این فقط در اثر رفع خستگی فیزیکی نیست بلکه مقدار زیادی در اثر از بنی رفتن عقده‌های نفسانی است که شخصیت انسان را در مهمیز فشار قرار داده و اذیت و آزارش می دهد.

همانطور که گفتم فروید در این باره فقط يك جنبه را می بیند که آن جنبه تمایلات جنسی است، و معتقد است که سرکوفتگی‌هایی که در این انسانها بوجود می آید در ضمیر نابخودش فرو می رود و در شب بعد از ساعت دو بعد از دو ساعت خواب این ضمیر نابخود بیدار می شود و احساسات سرکوفته تجلی می کند. اگر عاشقی است در عالم خواب به وصال معشوقش می رسد و ارضاء می شود. و این يك گوشه‌ای است از

همان اصل بزرگی که بیان کردم، یعنی عکس‌العمل نفس است مقابل اعمال روزمره انسان‌ها. این خواب، خواب ارزشمندی است زیرا روانشناسان قادرند که مقدار زیادی از مشکلات روانی و درونی افراد را از روی این خواب بفهمند و تحلیل کنند و بدانند که سبب این بدبختی‌ها چیست و حتی راه حلی برای این انسان بیابند.

قسمت سوم خواب روحانی است. بعد از ساعت دو یا سه بعد از نیمه‌شب که آدمی بیدار می‌شود و دوباره بخواب فرو می‌رود خواب سنگین دیگری شروع می‌شود و این بعد از آزاد شدن عقده‌های درونی رخ می‌دهد، و اغلب اوقات این خواب نزدیک سپیده صبح است، یعنی تا بخواهد تمام این پروسه‌ها انجام پذیرد و قلب آدمی و ضمیر درونی آدمی از قید این عقده‌ها آزاد بشود نزدیک صبح شده، بنابراین خواب نوع سوم برای انسان‌های عادی اکثراً نزدیک سپیده صبح روی می‌دهد. در این نوع خواب پدیده‌هایی بوجود می‌آید که با هیچ علمی و با هیچ منطقی قابل تحلیل نیست. آدمی خواب‌هایی می‌بیند که از آنده خیر می‌دهد، آینده‌ای که با هیچ حساب احتمالاتی نمی‌توان آن را پیش‌بینی کرد. خواب نوع اول خوابی بود استمراری، خواب نوع دوم عکس‌العملی بود از نفس آدمی که با گذشته‌ها سرو کار دارد. خواب اول و دوم با گذشته انسان سرو کار دارد، یعنی این وجود است که در شخصیت خود این عمل و این عکس‌العمل را جمع کرده و این نوع خواب‌ها را سبب شده است، اما قسمت سوم از خواب‌هایی بوجود می‌آید که با گذشته هیچ رابطه‌ای ندارد، بکلی مستقل است، و هیچ کسی نمی‌تواند رابطه‌ای بین آن خواب و گذشته‌ها پیدا کند. اینجاست که می‌گوئیم برای این خواب یک منبع دیگری باید وجود داشته باشد غیر از جسم، و غیر از نفس.

من برای شما مثال‌های زیادی می‌توانم بزنم و هر کس در زندگی خودش مثال‌هایی دیده و تجاربی کرده است. البته انسان‌هایی هستند که قلبشان پاک‌تر است و از این تجارب بمراتب زیادتر دارند، ولی بنظر من هر کسی در زندگی خود از این تجربه‌ها زیاد کسب کرده است. من یک نمونه را ذکر می‌کنم تا از نظر علمی بتوانم برای شما تحلیل بکنم که ببینید احتمالات نیست، و اگر فرصت بود می‌توانستیم نمونه‌های دیگری را مورد بحث قرار دهیم.

زنی که از نظر روحی بسیار توانا بود و خود من با او آشنایی داشتم خوابی می‌بیند که بسیار جالب است. خانواده او دنبال گربه می‌گشتند، البته گربه مخصوصی بنام گربه سامی. او خواب می‌بیند که با

شوهرش سوار اتومبیلی شده و دنبال گربه رفتند و از شهر خارج شدند و از فلان خیابان وارد شهر دیگری شدند و از پلی گذشتند، خیابان دست راست و خیابان دست چپ را پشت سر گذاشته مقابل يك گاراژ مردی را دیدند که ماشینش را می‌شوید. از آن مرد می‌پرسند که فلان آدرس کجاست؟ آن مرد می‌گوید مثلاً دو خیابان جلوتر بروید، دست راست بپیچید و بعد دست چپ خانه‌ای است با در قرمز رنگ. البته همه اینها در خواب اتفاق می‌افتد. بعد بسوی همان آدرس می‌روند و به خانه‌ای که درش قرمز است می‌رسند و گربه‌ای که می‌خواستند پیدا می‌کنند و برمی‌گردند. از این قضیه مدتی می‌گذرد، مثلاً چند روز، و بعد بطور تصادف یا هر چیز دیگری این خانواده تمایل پیدا می‌کنند که يك چنین گربه‌ای داشته باشند. خانمی که این خواب را دیده بود در همان شب عین خواب را برای شوهرش تشریح کرده و آدرس را دقیقاً گفته بود. هنگامی که برای یافتن چنین گربه‌ای می‌رفتند شوهر این خانم که اشین را می‌راند بیاد می‌آورد آن آدرسی که همسرش در خواب مدتی پیش رفته و به او گفته بود، تقریباً همان آدرس است و بعد دیگر کاغذ آدرسی را که برایش نوشته بودند نمی‌خواند. می‌رود به سوی همان چیزی که در ذهنش بود و می‌رسد به آنجایی که میببند شخصی دارد ماشینی می‌شوید و بعد از او سؤال می‌کند و عین همان چیزها و با همان ذاکره‌ای که از گذشته داشته می‌رود و به در خانه قرمز می‌رسد و در خانه قرمز می‌بیند که بله همان جاست که گربه مخصوص را دارند و می‌گیرند.

این امری را که من برای شما بیان می‌کنم امریست از آینده یعنی کسی خوابی می‌بیند که در آینده اتفاق می‌افتد و هیچ رابطه‌ای با گذشته ندارد. یعنی اگر با گذشته رابطه داشت باید با نفس آدمی با شخصیت آدمی با امتسابات درونی آدمی رابطه داشته باشد، درحالی که این خواب بطور مطلق از آینده‌ای سخن می‌گوید که این آینده این آدرس‌ها هیچ رابطه‌ای با گذشته این انسان ندارد.

عده‌ای از روانشناسان مادی که می‌خواهند از زیر این فلسفه‌ای که بیان می‌کنم فرار کنند می‌گویند که این تصادف است، احتمالات است، به ین معنی که هر انسانی در شب هزارها خواب می‌بیند و اکثر این خواب‌ها دروغ است ولی بطور تصادفی یکی از این خواب‌ها درست درمی‌آید. در مثالی که برای شما بیان کردم که از آن خیابان‌های مختلف بگذرد و به محلی معین برسد، اگر براساس حساب احتمالات بخواهید محاسبه کنید احتمال اینکه کسی بطور تصادفی تمام این احتمالات را

درست در خواب دیده باشد و واقع بشود يك در يك ميليون است، يعني تقريباً صفر. يعني از نظر علمي و رياضي امکان وقوع چنین خوابي صفر است. يعني علم اين را رد مي‌کند، علم و رياضيات نمي‌پذيرد که چنین پديده‌اي ممکن است بطور تصادفي اتفاق بيافتد، حتماً بايد دليلي و منبعي داشته باشد. همچنان که گفتم چون مي‌بينيم که با نفس رابطه ندارد، با جسم رابطه ندارد و از گذشته‌ها سخن نمي‌گويد بلکه از آینده‌اي سخن مي‌گويد که اين شخصيت ما مجموعه علم ما و اکتساب ما و عکس‌العمل دروني ماست هيچ رابطه‌اي با اين خواب ندارد، بنابراین بايد يك منبع ديگري منشأ اين اثر باشد، و براساس فلسفه‌اي که در صدد باتش هستيم فقط مي‌تواند «روح» اين عمل را انجام بدهد. چون همانطور که بيان کردم روح امر خداست و شما مي‌دانيد که خدا را از نظر فلسفي زمان و مکان ندارد. يعني از بُعد زما نو بُعد مکان خارج است. براي ما هزار سال پيش و امسال و هزار سال آینده باهم اختلاف دارد، اختلاف زماني دارد، اما براي خدا چون زمان صفر است، هزار سال گذشته و هزار سال آینده در يك رديف قرار دارند، يك واقعيت‌اند، يك حقيقت‌اند. براي روح که تجلي خداست نیز هزار سال‌آنده و اکنون و هزار سال گذشته همه يکسانست، براي خدا فرقي نمي‌کند و بنابراین براي روح هم فرقي نمي‌کند. روح داراي علم و آگاهی به همه ادوار زماني تاريخ خواهد بود، چه گذشته و چه آینده. و در بُعد مکان هم همينطور، که اين مکان براي جسم آدمي است که اختلاف بوجود مي‌آورد. ولي وقتي مي‌گوئيم خدا از بُعد مکان خارج است، يعني تمام مکان‌ها براي خدا يك نقطه است. اينجا باشد، پشت زمين باشد، يا بالاي کهکشان‌ها براي خدا يکسان است، و چون براي خدا يکسان است براي روح هم که تجلي خداست بايد يکسان باشد. بنابراین براي کسی که با روح خود رابطه اشراقي و الهام برقرار کرده است همه مکان‌ها يکسان خواهند بود، همه زمان‌ها و همه مکان‌ها براي او يك واقعيت خواهند بود، يك حقيقت خواهند بود. بنابراین چنین انساني قادر خواهد بود اقلأ در اين حالت خواب (خواب نوع سوم) به كمك روح خود همه زمان‌ها را و همه مکان‌ها را بفهمد، درك کند، خبر بياورد و خبرهاي صحيح بياورد.

تفسيري را که ما از نظر فلسفي از اين نوع خواب مي‌کنيم بدينگونه است که ماديون به هيچوجه قادر به تفسر آن نسيئتند، آنها سعي مي‌کنند که انکار کنند، انکار کنند که وجود ندارد، دروغ است. ولي همچنان که گفم و مي‌تانم براي شما هزارها مثال بياورم چيزهايي است

که در آینده اتفاق می‌افتد و براساس حساب احتمالات محال است که بطور تصادفی باشد، و با این فلسفه که بیان کردم قابل توجیه هست و بخوبی روشن می‌شود.

یکی از دوستان ما قیل از امتحان (امتحان فرانسه بود، امتحان نهایی فرانسه) در خواب می‌بیند که ورقه امتحانی را نوشته و بعد دو غلط داشته که دو خط قرمز در زیر این دو لغت کشیده شده و خیلی سعی می‌کند که این دو لغت را ببیند و بخواند و بفهمد ولی قادر نمی‌شود. می‌گذرد، یک هفته بعد، ده روز بعد به جلسه امتحان نهایی می‌رود و امتحان می‌دهد، یک همچنینی دیکته‌ای در فرانسه می‌گویند و بعد از آنکه نتیجه را می‌دهند عین آن ورقه‌ای که در خواب دیده بود برایش مجسم می‌شود و دوتا غلط و دو خط قرمز در زیر دو کلمه.

ببینید این خواب هیچ رابطه‌ای با گذشته ندارد، خوابی است که پارامترهایش کم است یعنی اینکه همه لغات این دیکته ممکن است پنجاه تا لغت باشد که دوتای آن یعنی دو در پنجاه است، ولی باتمام این احوال براساس حساب احتمالات محال است که کسی بطور تصادفی چنین خوابی ببیند که پس از یک هفته تعبیر شود. نمونه‌های زیاد دیگری وجود دارد که نمی‌خواهم وقت شما را بگیرم و معطلتان بکنم. ولی احساس می‌کنم که هرکس چنین تجربه‌هایی در زندگی خود دیده و لمس کرده، و برای توجیه این نوع خواب باید راهی بیاندیشد و بهترین راه همان توجیهی است که بیان شد.

موضوع تله‌پاتی

قسمت دوم تله‌پاتی است که باز علمی است جدید در روانشناسی، همچنان که می‌دانید به روانشناسی که خود علمی است مهم سایکولوژی یا پسیکولوژی اطلاق می‌شود. به این سایکولوژی یا پسیکولوژی قسمت جدیدی اضافه شده که می‌گویند پاراسایکولوژی، یعنی ماوراء روانشناسی. پارا در لغت فرانسه و انگلیسی یعنی چنین ورائی، ماورائی. این قضیه تله‌پاتی و هیپنوتیزم و علم‌های جدیدی که از آنها می‌خواهم صحبت کنم در مبحث پاراسایکولوژی است، یعنی قسمتی از علم روانشناسی ماست که هنوز به آن سیستم معین و علمی خودش درنیامده است. چون روانشناسی درحال حاضر علمی است، ولی پاراسایکولوژی قسمتی و رای علم سایکولوژی است، یک قدم آن طرف‌تر است. در این

زمنیه پاراسایکولوژی من چند نمونه برای شما بیان می‌کنم که باز بر اساس همین تجربه و تحلیل مقداری از حقایق برای ما روشن شود. اولین قدمی که در این پاراسایکولوژی برداشته می‌شود و دوستان ما همه از آن آگاهی دارند مسئله هیپنوتیزم است. در هیپنوتیزم یک انسانی با انسان دیگری که در مقابل او نشسته ارتباط مغزی یا ارتباط موجی برقرار می‌کند و این عملی است که عموم دیده‌اند و از نظر روانشناسی قابل قبول است و هیچ کسی هم نمی‌تواند آن را انکار کند و عمل مهمی نیست. در هیپنوتیزم همانطور که می‌دانید وقتی که شخصی یک مدیومی را هیپنوتیزم می‌کند آن شخصی که هیپنوتیزم شده جز آنچه را که در درون خود دارد نمی‌تواند بگوید، چیزهایی را می‌گوید که در درون اوست، یعنی ممکن است اسمش را بپرسد، ممکن است اطلاعاتش را از او کسب کند و او هم ضمیر نابخودش را به هیپنوتیزم کننده باز می‌کند و هرچه را که در درون خود دارد برای او می‌گوید. و این یک امر علمی است، امری قابل قبول همه علما، چه مادی و چه روحانی، فرقی نمی‌کند.

بعد از هیپنوتیزم مرحله دومی است و آن تلهپاتی است. موضوع تلهپاتی مسئله وسیع‌تر و عمیق‌تری است. تلهپاتی که از لغت «تله» می‌فهمیم که در مورد فاصله دور است یعنی ارتباط از فاصله دور، که انسانی با انسان دیگری در حالی که باهم فاصله مکانی زیادی دارند ارتباط برقرار می‌کنند. خود من هم از این تجارب زاید کرده‌ام. انسانی در یک اتاق و انسان دیگری در یک شهر دیگر در اتاق دیگری باهم ارتباط مغزی برقرار می‌کنند و باهم حرف می‌زنند، باز هم این علمی است، قابل قبول است و هرکس که دائره‌المعارف را بردارد و درباره تلهپاتی بخواند می‌بیند که این یک امر قابل قبول علمی است و همگان می‌پذیرند. چیزی نیست که بگویند موهوم و ارتجاعی و غیره است، حقیقتی قابل شهادت و برای تفسیر این نوع تلهپاتی یا این نوع از ارتباط مغزی بین دو انسان نظریات مختلفی وجود دارد که من بهترین اینها را برای شما شرح می‌دهم که خیلی آموزنده است.

اصولاً در طبیعت بر اساس فیزیک جدید هر جسمی، هر چیزی از خودش موج صادر می‌کند، خلاصه ماده چیزی نیست جز حرکت و حرکت یعنی موج. حتی این گچی که در دست من قرار گرفته از مولکول‌هایی تشکیل شده که مولکول‌ها از اتم‌هایی و اتم‌ها را فرض کنید از الکترون‌ها و پروتون‌هایی که تمام اینها دارای حرکت‌هایی هستند، در

حال تمّوج هستند و حرکت دورانی یعنی يك موج، اینها موج هستند. منتها موج‌هایی است با فرکانس زیاد و موج‌هایی است با فرکانس کمتر، ولی بهر حال بر اساس این فیزیک جدید در طبیعت همه چیز موج است، و از خود موج صادر می‌کند، این يك حقیقتی است. بنابراین هنگامی که من، مغز من فکر می‌کند يك امواجی از این مغز ساطع می‌شود، منتشر می‌شود، و در همه فضا و به همه اطراف می‌رود و بعد انسان دیگری که در نقطه‌ای دور نشسته از این موج‌هایی که از مغز من ساطع می‌شود مقداری به مغز او می‌رسد، که مغز طرف خود گیرنده‌ای است. اگر به موج تشبیه کنیم مثل موج فرستنده رادیو که موجی را می‌فرستد و مغز طرف مثل يك گیرنده رادیویی است که این موج را می‌گیرد. اگر قادر باشد که این موج را بگیرد با من می‌تواند حرف بزند، این می‌شود تله‌پاتی. یعنی تله‌پاتی ارتباط دو انسان هست از راه دور توسط موج که از مغز یکی ساطع می‌شود، منتشر می‌شود و به مغز دیگری می‌رسد. حالا چرا بعضی از افراد می‌گیرند و بعضی از افراد نمی‌گیرند؟ در رادیو شما دیده‌اید که هنگامی که فرستنده‌ای موج را می‌فرستد شما که گیرنده رادیویی دارید باید این موج را میزان کنید، پیچ خازن را می‌پیچانید به چپ و راست تا اینکه آن فرکانس مخصوص که از فرستنده آمده است ب روی این رادیو منطبق می‌شود و رادیو قادر می‌شود که آن را بگیرد، والا قادر نیست که صدا را بگیرد. در حال حاضر که ما در این فضا ایستاده‌ایم هزارها یا شاید میلیون‌ها موج در فضا هست، ولی ما قادر نیستیم این امواج را بگیریم مگر اینکه يك رادیو بیاورند و پیچ خازن رادیو را میزان کنند روی موج بخصوص تا بتوانیم آن را بگیریم. بنابراین هنگامی که من يك موجی را می‌فرستم این موج من دارای يك فرکانس خاص است، انسانی می‌تواند موج مغز مرا بگیرد که دارای همان فرکانس باشد، والا قادر نیست. به همین علت است که می‌بینید يك انسان موج می‌فرستد بعضی از انسان‌ها می‌گیرند بعضی‌ها نمی‌گیرند. علت این است که فقط آن انسان‌هایی که موج خودشان را با موج مغز من میزان کرده‌اند قادرند که این را بگیرند.

شما می‌بینید که آدم‌های دوقلو موج‌هایی را که می‌فرستند چون یکس هست به سهولت باهم ارتباط برقرار می‌کنند، می‌بینید بین مادر و فرزند از آنجا که بهم نزدیک هستند (از نظر فیزیولوژی و بیولوژی و غیره) موج‌هایی را که می‌فرستند باهم نزدیک است و بنابراین وقتی که فرزند حرفی می‌زند موجی می‌فرستد، مادر سهولت می‌گیرد و بعکس.

یا می‌بینید هنگامی که دوتا دوست که بهم خیلی نزدیک‌اند، افکارشان، احساساتشان باهم نزدیک و هم‌آهنگ هست و یکی از اینها فکری به مغزش خطور می‌کند رفیقش آن فکر را بازگو می‌نماید. این نشان می‌دهد به محض اینکه این فکر، این موج در مغز نفر اول رسوخ پیدا کرد در مغز دومی نیز تأثیر می‌گذارد و دومی او را می‌گیرد.

بنابراین در قضیه تلهپاتی اگر رابطه‌ای برقرار می‌گردد بعلت وجود این موج‌های بخصوص است و آن کسانی که در طبیعت قادرند طول موج مغز خودشان را عوض کنند، انسان‌هایی هستند که می‌توانند بجای یک فرکانس، یک باند فرکانس را در مغز خود ایجاد کنند، بدین ترتیب آن انسانی که از آنجا موج می‌فرستد اگر من قادر باشم که بجای یک فرکانس یک باند فرکانس را از مغز خودم بگذرانم و یکی از فرکانس‌ها با موج فرستنده تطبیق کند می‌توانم آن موج را جذب کنم که این را سویپ کردن می‌گویند، یعنی من قادر خواهم بود که در مغز خودم یک سلسه امواج را سویپ بکنم و بگذرانم که بین این موج‌های مختلفی که مغز من جاروب می‌کند یکی از این موج‌ها، موجی است که از طرف مقابل به سمت من آمده است. بنابراین شما می‌بینید در طبیعت انسان‌هایی هستند که از نظر تلهپاتی قوی هستند یعنی انسان‌ها قادرند که بجای یک موج یک باند موج بفرستند، موج‌های مختلف بفرستند که احتمالاً یکی از اینها در مغز شما تأثیر خواهد گذاشت. یا بعکس در گیرنده هم همینطور وقتی کسی فکر می‌کند فکرش دارای یک فرکانس است، اگر من قادر باشم که فرکانس مغز خودم را عوض بکنم بنابراین می‌توانم امواج طرف دیگر را بگیرم.

از نمونه‌های تجارب زیادی که انجام می‌دهند یکی اینکه شما در اتوبوس می‌نشینید و یک نفر را در صندلی جلو در نظر می‌گیرید و برای او علامت می‌فرستید، (سیگنال می‌فرستید) مثلاً می‌گوئید برگرد و به من نگاه بکن، این موجی که می‌فرستید و همانطور ادامه می‌دهید یکبار می‌بینید که طرف برگشت. به شکا نگاه کرد بدون آنکه او را بشناسید، بدون اینکه با او حرفی زده باشید. اینها تجربیاتی است که برای تلهپاتی عمل می‌کنند و می‌توانند با طرف رابطه برقرار کند. یکی از چیزهای سزبسیار زیبایی که در طبیعت اتفاق می‌افتد در مورد افرادی است که مضطرب هستند، نگران هستند، می‌ترسند. این افراد بجای یک موج هزار تا موج از مغزشان می‌فرستند. مثلاً آدمی که جانی است، دزد است و فرار کرده و ملت دنبالش می‌دوند که او را بگیرند، این بابا می‌رود

گوشه‌ای، بالای پشت‌بامی پنهان می‌شود ولی از آنجا که بشدت این موج‌ها را می‌فرستد و موج‌ها روی مردمی که او را تعقیب می‌کنند تأثیر می‌گذارد یکی از آنها سرش را بالا می‌کند و درست طرف را در محل اختفا می‌بیند، درحالی که بطور طبیعی احتمال اینکه کسی بتواند جای او را تشخیص بدهد خیلی نادر است. شما گاهی در خیابان حرکت می‌کنید یک رفیق قدیمی را می‌بینید و نمی‌خواهید که او شما را ببیند، مضطرب هستید، نگران هستید نکند مرا ببیند، به محض اینکه این فکرها را می‌کنید می‌بینید طرف درست برمی‌گردد توی چشم شما نگاه می‌کند. چرا؟ برای اینکه دارید موج می‌فرستید و این موج‌هاست که روی طرفتأثیر می‌گذارد، درحالی که اگر عادی می‌رفتید و اصلاً فکر نمی‌کردید محال بود که او بشما نگاه کند.

اینها حقایقی است که در تله‌پاتی بطور وضوح نشان داده می‌شود. البته من نمی‌خواهم که تمام این فلسفه و تمام این فیزیک و این تکنولوژی را بیان کنم ولی اینها یک مقدار از تحلیل‌های علمی است که درباره تله‌پاتی انجام می‌دهند، ولی باز این مسئله‌ای را که دارم برای شما بیان می‌کنم یک مسئله علمی است، مسئله‌ای است قابل قبول علم تجربی است یعنی آن چیزی را من می‌تانم بشما منتقل کنم که در حال حاضر به آن علم دارم. ولی کسانی که تله‌پاتی می‌کنند از آینده نمی‌توانند خبر دهند، اصل مسئله اینجاست که از آینده نمی‌توانند خبر بدهند، تنها کاری که می‌توانند بکنند این است که اطلاعات قلب شما را بیرون بیاورند. هنگامی که رابطه با شما برقرار می‌کنند، درحالی که موج مغز اینها با موج مغز شما هماهنگ می‌شود آن اطلاعاتی که در مغز شما می‌گذرد به او منتقل می‌شود و بس، از آینده خبر نمی‌دهند. مثلاً در همین نمونه‌های تله‌پاتی، شخصی در اینجا ایستاده به طرف می‌گوید که تو اسمت را بنویس، او هم در فاصله خیلی دور تازه جلوی دستش را گرفته که کسی نمی‌بیند، هنگامی که اسمش را می‌نویسد به این اسم فکر می‌کند. مثلاً می‌نویسد حسن درباره حسن فکر می‌کند، چن فکر می‌کند موج می‌فرستد و چون موج می‌فرستد طرفی که اینجا ایستاده موج را می‌گیرد و می‌گوید که تو نوشتی حسن و اسمت حسن است. اگر می‌توانست که حسن بنویسد و حسین فکر بکند این طرف می‌گفت حسین چون کاغذ را نمی‌بیند، ولی تشعشعات مغزی طرف را درک می‌کند و می‌فهمد. بنابراین این عمل زیاد مهمی نیست و می‌خواهم بگویم که این یک امر علمی است و با علم و با

تکنولوژی می‌توانیم توجیه کنیم و قابل قبول ما است و قابل قبول
علماست.

ارتباط روحی

اما قسمت سوم، ارتباط روحانی است که با دو قسمت اول و دوم
اختلاف فاحشی دارد. می‌خواهم بگویم که علم ما این دو مبحث گذشته را
درک کرده و می‌فهمد، حتی تحلیل می‌کند، تجزیه می‌کند ولی باتمام این
احوال پدیده‌های دیگری وجود دارد که با این علم و تکنولوژی قابل توجیه
نیست، مگر اینکه عامل و پارامتر دیگری در آن دخالت کند. و من برای
اینکه این روشن بشود یک نمونه را برای شما ذکر می‌کنم تا مشخص شود
که این ارتباط نوع سوم از نوع ارتباط دیگری است.

این داستان، داستانی است که در هلند اتفاق افتاده است، یکی از
این مدیوم‌ها، یکی از این کسانی را که مورد الهام قرار می‌گیرد را
آوردند تا او را آزمایش بکنند و عده‌ای از دانشمندان دانشگاه
روانشناسان با تمام وسایل علمی می‌خواستند او را مورد تجربه قرار
دهند و ببینند چطور می‌تواند از آینده خبر بدهد. سالن سینمایی بود،
تقریباً مثل این سالن، این مرد را صبح به سالن آوردند، و سالن خالی بود
و دانشمندان از این آدم پرسیدند که مثلاً در این صندلی (یک صندلی را
مشخص کردند)، بگو ببینم که امشب چه کسی خواهد نشست؟ این مدیوم،
این آدمی که می‌خواست پیشگویی بکند خودش را در حالت مکاشفه فرو
برد و بعد از فشار مغزی و خلاصه عرق کردن و غیره گفت می‌بینم که
در این جا امشب زنی خواهد آمد با این مشخصات و مشخصات زن را
بیان کرد. سنش، لباسش، رنگ لباسش، موهایش، همه چیز زن را بیان
کرد. بعد از او پرسیدند که خوب الان او را دنبال کن تا خانه تا خانه او
را بفهمی، باز خودش را به حالت مکاشفه فرو برد و گفت از فلان در
خارج شد، از فلان راه، از فلان خیابان، از فلان طرف، تمام آدرس را
معین کرد، رفت و رفت تا به فلان خانه رسید و زنگ در و حتی شماره
خانه را بیان کرد، بعد رفت داخل خانه شد. از او می‌خواهند که داخل
خانه شود و بفهمد که داخل خانه چیست ولی قدرت او یاری نمی‌کند یعنی
هرچقدر مکاشفه می‌کند و بخودش فشار می‌آورد دیگر نمی‌تواند، یعنی
قدرت پیشگویی او فقط تا اینجا بوده و بس. این باباب را تحت نظرش
می‌گیند که مبادا با کسی تمام بگیرد، شب می‌شود و این دانشمندان هم در

گوشه و کنار پنهان شده بودند بدون آنکه به کسی بگویند تا ببینند که چه اتفاقی خواهد افتاد. بعد هنگامی که شب می‌شود و ملت می‌آیند می‌بینند زنی با همان مشخصات آمد و در همان صندلی نشست، بعد از آنکه سینما تمام می‌شود می‌بینند که زن راه افتاد و بدون آنکه با او حرف بزنند تعقیبش می‌کنند می‌بینند عین همان کارهائی را که او تشریح کرده بود ادامه داد و رفت و رفت و رفت تا بالاخره به چنان خانه‌ای با چنان نمره‌ای با چنان علامتی رسید و وارد خانه شد.

ببینید این مثالی را که الان زدم با تله‌پاتی و هیپنوتیزم بکلی متفاوت است، چون همانطور که در مورد تله‌پاتی گفتم، تله‌پاتی از اطلاعاتی سخن می‌گوید که در حال حاضر در قلب شما وجود دارد، و این شما هستید که این اطلاعات را به رقیب می‌دهید. اما این موردی که بیان کردم درباره آینده است، که در روی مغز هیچ کسی و در هیچ کتابی و در هیچ لوحی هنوز نیامده است و از آن‌ده خبر می‌دهد. بنابراین منبع این نوع مکاشفه باید نوع دیگری باشد و این نوع بجز رابطه با روح و با علم مطلق هیچ تفسیر دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

از یکی از همین مدیوم‌ها در فرانسه سؤال و جواب می‌کردند و این مدیوم در داخل یک کریستال نگاه می‌کرد (بعضی از اینها در داخل کریستال نگاه می‌کنند و آینده را می‌گویند)، یکباره می‌بیند که یک کشتی در داخل اقیانوس در حال سوختن است، از او درباره ظرفیت کشتی، طول کشتی، عرض کشتی می‌پرسند که خلاصه همه اینها را شرح می‌دهد و می‌گوید که مردم خودشان را به دریا پرتاب می‌کنند و کشتی در حال سوختن است و منحرف شده و نزدیک است غرق شود، و بعد اسم کشتی را از او می‌پرسند، او دقت می‌کند و اسم کشتی را از روی نوشته‌ای که بر روی کشتی است برای آنها می‌خواند، مثلاً «موریس»، یک همچونین اسمی را بر روی کشتی می‌خواند. همه اینها را یادداشت می‌کنند و می‌گذرد، یک هفته یا ده روز می‌گذرد و بعد در اقیانوس اطلس یک کشتی با همان مشخصات آتش می‌گیرد. یعنی یک هفته به‌زود یک کشتی آتش می‌گیرد و هنگامی که بررسی می‌کنند می‌بینند دارای همان مشخصات است و حتی اسمی را که بیان کرده بود همان اسم بود بجز یک اشتباه کوچک و آن اشتباه این بود که به هنگامی که آن را بیان کرده بود یک جا «ام» باید بیان بکند که «ان» خواند بود، یعنی یک حرف را که «ام» بود این شخص «ان» تلفظ کرده بود. بعد این دانشمندان می‌روند و تحقیق می‌کنند و به آخرین عکس‌هایی که از این کشتی برداشته بودند

توجه می‌کنند و می‌بینند قسمتی از «ام» محو شده بود و درست خوانده نمی‌شد، بنابراین در آن لحظه‌ای که این آدم اسم کشتی را می‌خوانده این «ام» تقریباً «ان» خوانده می‌شده و اشتباهی را که کرده اشتباه منطقی است، یعنی درست خوانده است.

پس می‌بینیم انسانی قادر است يك واقعیتی را که يك هفته بعد اتفاق می‌افتد ببیند و بدقت بگوید و پیشبینی کند و این همچنان که گفتم با تلهپاتی فرق دارد، با هیپنوتیزم فرق دارد، با این روابط اختلاف کلی دارد. نابر این باید يك منبع دیگری داشته باشد که آن منبع دیگر فقط و فقط روح می‌تواند باشد، یعنی عامل دیگری که این عامل با عقل مطلق یا علم مطلق بتواند ارتباط برقرار بکند، اگر این ارتباط برقرار شد آنچنان که گفتم گذشته و آینده برای او یکسان است. چون روح، چون خدا از بُعد زمان و مکان خارج است، بنابراین آینده و گذشته برای او یکسان است و می‌تواند این حقایق را بگوید و به آن برسد.

فلسفه سکوت

بنابراین با دو حقیقت ملموس حیات یکی قضیه خواب و یکی قضیه تلهپاتی- به این نتیجه می‌رسیم که براساس این تقسیم‌بندی سه‌گانه، ك نوع سوم وجود دارد که به هیچ‌وجه قابل تفسیر و توجیه نیست جز بوسیله روح، که روح تجلی خدا و امریست از جانب خدا.

برای اینکه این بحث نفس را و این حالت را برای شما تمام بکنم می‌خواهم يك حقیقت دیگر را در مورد خواب بگویم. برای اینکه از قسمت اول خواب به قسمت دوم بروید باید آن احساسات و آن ارتباطات قبلی را قطع بکنید تا بتوانید به دومی برسید. در مورد خواب خیلی واضح است که شما هنگامی به قسمت دوم می‌رسید که همه عضلات شما و جسم شما به خواب مطلق فرو رفته باشد، که می‌گویند به سکوت رسیده است. هنگامی که سکوت جسمی برای شما حاصل شد، آن تحرك نفسي بوجود می‌آید. عین همین حالت برای قسمت دوم به سوم وجود دارد. هنگامی که قسمت نفسي شما به سکوت فرو رفت قسمت سوم شروع به تحرك می‌کند، و این را در فلسفه، فلسفه سکوت می‌گویند که هندی‌ها به آن معتقد هستند. مکاتب مختلف هندی وجود دارد که حتی در معبد که می‌روند در مقابل مرشد خودشان سکوت می‌کنند، سکوت به این معنی که در مرحله اول جسم خودشان را از کار می‌اندازند. هنگامی که جسم

خودشان را از کار انداختند بمانند نفس آنها بحركت درمي آيد. در مرحله بعد حتي نفس خودشان را، حتي عقل خودشان را از کار مي اندازند تا روح آنها بتواند ارتباط برقرار بکند.

در حالت عادي براي مردمي که اين قدرت ها را ندارند بطور طبيعي در خواب اين حالت ها بوجود مي آيد، چون در خواب در مرحله اول جسم از کار مي افتد و در مرحله دوم عقل و نفس از کار مي افتد و بنا بر اين بطور اتوماتيك قسمت سوم مي تواند تجلي پيدا کند. اما انسان هايي هستند که در حالت بيداري قادرند که هر لحظه که بخواهند جسم خودشان را از کار بياندازند يا نفس خودشان را ساکت کنند (فلسفه سکوت). بنا بر اين آن حالت سوم که ما به آن الهام يا اشراق مي گوييم حاصل خواهد شد، و قادر خواهند بود که با خدای بزرگ يا با روح ارتباط برقرار بکنند و حقيقي را براي ما بازگو کنند، و اين را مي گوييم الهام.

الهام و اشراق

پس در اين قسمت سوم الهام يا اشراق فلسفه ايست که آدمي جسم خود را از کار مي اندازد و بعد عقل خودش را، نفس خودش را، شخصيت خودش را ساکت مي کند و قلبش و يا روحش شروع به تجلي مي کند و بنا بر اين با روح ارتباط پيدا مي کند. هنگامي که با روح ارتباط پيدا کرد قادر خواهد شد که حقيقت را درک کند.

وحي

اين مطلبي را که الان براي شما بيان کردم از نظر فلسفي مي گوييم الهام، يعني رابطه اشراقي بين اين انسان و خدا، بين اين انسان و روح مرحله بالاتري وجود دارد که آن را حي مي گوييم، که وحي مختص پيامبران است و وحي اين ارتباط از بالاست به پائين، يعني اين خداست که با بشر ارتباط پيدا مي کند. الهام وقتي است که آدمي از پائين خودش را آماده مي کند که با خدا رابطه برقرار کند و اخبار را بگيرد، در حالي که در قضيه وحي اين خداست که مي خواهد با اين انسان ها رابطه برقرار کند، بنا بر اين اطلاعات از بالا به پائين مي آيد و بر اين انسان نازل مي شود.

چون در مرحله وحي اين خداست که مي خواهد اطلاعاتش را بفرستد، اين اطلاعات مطلق و صددرصد صحيح و کامل خواهد بود، در

حالی که آن هنگامی که آدمی می‌خواهد از پائین به بالا اتصال برقرار کند برحسب ظرفیت او و شخصیت او تغییر پیدا می‌کند. اگر شخصیت ضعیف باشد ممکن است یک گوشه‌ای از حقیقت را بفهمد، یک مقدار کم و ناچیزی را. هرچه شخصیت بالاتر می‌رود قادر خواهد بود که حقیقت بالاتری را درک کند.

در مورد الهام یا اشراق عادتاً مثالی می‌زنند و می‌گویند که در این عالم وجود گاهگاهی یک جرقه‌ای می‌زند، یک برقی می‌زند و این برق عالم را روشن می‌کند و انسان در آن لحظه روشنی فرض کنید که یک اجسامی را یا یک حقایقی را می‌بیند ولی در یک لحظه بسیار کوتاه. بنابراین علم این انسان در حالت الهام و اشراق کامل و مطلق نیست، اما در حالت وحی که خدای بزرگ اراده می‌کند که این رابطه روحی را برقرار سازد این ارتباط کامل و مطلق خواهد بود، بنابراین جزئیات امر حتی کلمات و حروف بطور تحقیق و یقین برای این انسان روشن کننده است.

این بحث بسیار مفصل و دقیق و زیبایی است که من سعی کرده‌ام در این فاصله کوتاه برای شما خلاصه کنم، و تقریباً بهترین راه توجیه بطور ملموس و تجربی و علمی برای پذیرش عالم غیب و روح است، و همینطور که می‌دانید کسی که روح را پذیرفت و عالم غیب را پذیرفت یعنی خدای را پذیرفته است.

تنوری در علم

این حرف را باید در مقدمه می‌گفتم ولی حالا می‌گویم، که از نظر علمی برای اینکه یک پدیده‌ای را شما توجیه کنید یک تنوری وضع می‌کنید، یعنی اگر شما خداپرست نبودید و خدا را نمی‌پرستیدید و من می‌خواستم این بحث را برای شما مطرح کنم در مقدمه این حرف را می‌زدم که ما می‌دانیم که این پدیده‌ها در عالم وجود دارد و دانشمندان سعی می‌کنند که این پدیده‌ها را توجیه کنند، و من هم سعی می‌کنم که با تنوری خودم این پدیده‌ها را توجیه کنم و اینها تنوری‌هایی است که من ارائه می‌کنم و هنگامی که این تنوری‌ها بتواند این پدیده‌ها را بهتر توجیه کند، این تنوری من قابل قبول است، تا جایی که علم خلافتش را ثابت کند. این حرفی را که می‌زنم بحث علمی درباره تنوری در علم. فرض کنید که انشتین، آن بار اولی که آمد و درباره «ریلاتیویته» قانون خودش را وضع کرد بیست سال گذشت تا بطور تجربی توانستند ثابت کنند که حرف

او صحیح است، ولی در آن مدت بیست سال ثابت نشده بود و فقط تئوری بود، ولی در آنجایی که این تئوری بتواند این پدیده‌ها را بهتر توجیه کند قابل قبول است. بنابراین این تئوری‌ها را که من برای شما بیان کردم به بهترین وجه قادر است که این پدیده‌ها را توجیه کند که هیچ روانشناس دیگری و هیچ مکتب دیگری قادر نخواهد بود به این وضوح و به این دقت و به این زیبایی این پدیده‌ها را توجیه کند. و تا وقتی که خلاف آن ثابت نشود این تئوری‌ها از نظر علمی قابل قبول است. یعنی تی اگر یک آدم مادی در آنجا نشسته بود نمی‌توانست این حرف مرا رد کند. به او می‌گوئیم اگر تو قادر هستی یک تئوری بهتری بیاور، ولی تا بحال این تئوری که برای شما بیان کردم بهترین تئوری‌ها برای توجیه این حقایق عینی در طبیعت بوده است. پس این به ما کمک می‌کند که روح را و ارتباط با عالم غیب را و خدا را با این پدیده‌های عینی و تحقیقی لمس و احساس کنیم که از نظر علمی هم این زمینه‌ها وجود دارد تا بتوانیم به این حقایق برسیم.

والسلام علیکم ورحمةالله و برکاته

گفتار دوم

- روش قرآن کریم
- تعریف خدا
- محدودیت حواس پنجگانه
- تفکر و تعقل - اصالت ذهن
- اشراق و روح
- اصالت ماده
- علم و فلسفه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ الشَّرْحِ لِي صَدْرِي. وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب گذشته درباره خدا و روح و عالم غیب صحبت کردم و نظر من این بود که وجود خدا را بطور ملموس بطریقی جدید برای دوستان مطرح کنم که هر کس با وجدان خود قادر باشد که خدای را بشناسد و برای این منظور فلسفه شناخت انسان را در سه پایه بای شما تشریح کردم، که یکی جسم بود، دوم نفس و سوم روح. برای رسیدن به موضوع به دو پدیده عملی و روزمره اشاره کردم که یکی مسئله خواب بود و دیگری مسئله پاراسایکولوژی یا تلهپاتی، و برای شما شرح دادم که پدیده‌های زیادی در طبیعت وجود دارد که بدون قبول روح و عالم غیب به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست، تمام علمای مادی و روانشناسی از توجیه انواع و اقسام ارتباطات روحی و قلبی عاجز هستند. امشب در دنباله

سخنم و به همین سبک و به همین اسلوب می‌خواهم با قرآن کریم شروع کنم.

روش قرآن کریم

این سیستمی را که من برای شما بیان کردم روشی است که قرآن کریم نیز این چنین بیان می‌کند. قرآن نمی‌خواهد با علوم مادی یا فیزیکی یا شیمیایی خدا را اثبات کند، روشی که قرآن مطرح می‌کند متدی است که ضمیر آدمی را بیدار می‌کند، وجدان را آگاه می‌سازد و آنچنان آدمی را هشیار می‌کند که خدای را با اشراق بفهمد بدون آنکه احتیاج به تجزیه و تحلیلی فیزیکی و شیمیایی یا فلسفی داشته باشد. همچنان که برای شما شرح دادم در قضیه روح مسئله اشراق و الهام و رابطه غیبی نهفته شده است، هنگامی که به قرآن توجه می‌کنید می‌بینید یکباره انسان را در مضان سؤال قرار می‌دهد: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یکباره به انسان هجوم می‌آورد و سؤال می‌کند که آیا درباره خدای بزرگ، درباره وجود او شك و تردید دارید؟ کسی که خالق این زمین و آسمان است. يك سؤال و سؤالی کوتاه و شکننده. آیه دیگری را برای شما می‌خوانم: «ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». آیا پرستش این خدایان متعدد بهتر است یا پرستش خدای واحد قهار؟ یعنی از نظر طبیعت آدمی آنچنان است که اگر قلبش و ضمیرش پاک و صافی باشد به محض اینکه این سؤالات بر قلب او نازل شود او جواب صریح و صحیح را خواهد داد، احتیاج به فلسفه‌های پیچیده و مبهم نیست، احتیاج به اثباتات فیزیکی و شیمیایی نیست.

يکي از دانشمندان فزيولوژي همين قرن که يك انسان مادي اسن بنام «بخير» که يك جراح معروف آلماني است ميگويد: «من هر وقت که در زير چاقوي خودم خدای را يافتم به او ايمان مي آورم» و چون تا بحال خدای را زير چاقوي جراحي خویش نيافته است بنا بر اين نمي خواهد به او ايمان بياورد. يا يکي از اين کساني که با راکها به هوا رفته بودند از فضانوردان روسي گفته است: به آمانها رفته و پرواز کردم و خدای را نيافتم، بنا بر اين خدایي نيست. مي بينيد که قرآن مجيد به هيچوجه اين تکنیک و اين متد را پيش نمي گيرد، براي او آنقدر واضح است، آنقدر روشن است که به قلب آدمي رجوع مي کند و اين سوالات را مطرح مي نمايد: «أفي الله شك» آيا شما درباره وجود خدا شك داريد؟ کسي که اين زمين و آسمان را خلق کرده؟، يعني آنقدر بديهي است، آنقدر روشن است که احتياج به بحث و تحليل و اثبات ندارد. و اکثر آياتي که در قرآن درباره خدا صحبت مي کند بدین منوال است، يعني مي خواهد که با اين اشراق، قلب آدمي و درون آدمي را روشن کند، بيدار کند و مطمئن است که اگر اين قلب روشن شد خدای را خواهد فهميد، خدای را وجدان خواهد کرد.

در سوره «يس» که يکي از سوره هاي بسيار معروف و مهم قرآن ماست، از اول تا به آخر که مطالعه کنيم بزرگترين فلسفه هاي خلقت و خداشناسي در اين سوره گنجانده شده، توجه کنيد که در همه جا تکیه قرآن براي اثبات خدا بر اشياء واضح و روشن طبيعت است که مي خواهد اين آدمي با وجدان خود اين حقايق را درک کند، بفهمد. از طبيعت، از نور، از ستارگان، از نطفه، از شجر از تمام اين چيزهايي که در دسترس آدمي

است و همه روزه با آنها سرو کار داریم صحبت می‌کند، و این آیات خدایی را در ذهن آدمی زنده می‌کند که ای انسان نگاه کن و ببین، توجه کن ببین که چگونه شب و روز می‌گذرد، نظم و ترتیب عالم را نظاره کن زیرا مطمئن است که اگر کسی این نظم و ترتیب و این آیات خدایی را در طبیعت نظاره کند بوجود او پی خواهد برد.

یکی از دوستان سؤالی برای من نوشته است و سؤال او از این قرار است «که من نماز می‌خوانم و خدای را می‌پذیرم ولی در ته قلبم یک ناراحتی وجود دارد، نوعی شک و تردید وجود دارد، می‌خواهم این شک و تردید از بین برود». تما مسخن من بر همین منوال است که کسانی که می‌خواهند از راه علم و فلسفه خدای را اثبات کنند ممکن است از راه علمی و منطقی (گرچه نمی‌توانند ولی حتی اگر بتوانند) خدای را اثبات کنند، در ته قلب شما شک و تردید وجود خواهد داشت. مگر آنجا که این فطرت آدمی بیدار شود و بقدرت اشراق و الهام و چیزی که در مرتبه سوم دیشب برای شما شرح دادم این حقیقت را با قلب خود، با فطرت خود درک کند. آنجا است که شک و تردید از بین خواهد رفت و ایمان واقعی بوجود خواهد آمد.

آیات متعددی است در سوره «یس»، از جمله «وَأَيُّ لِهَمُّ الْأَرْضِ الْمَيْتَةِ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ» اینها آیاتی است که همینطور فعلاً بنظر می‌آید و می‌خوانم) خدای بزرگ یکی از نشانه‌های خود را برای شما شرح می‌دهد، یعنی در داخل این زمین میّت برای شما دانه‌ای گذاشت و این دانه را حیات داد و از داخل آن چیزهایی بوجود

آورد که شما می‌خورید، یعنی انسان آن را می‌خورد. «وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ
 مِنْ تَحْتِهَا. وَاعْنَابٍ وَفَجْرًا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ. لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ
 أَيْدِيهِمْ أَقْلًا يَشْكُرُونَ. سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ
 أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ. وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ.
 وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ
 حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ. لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ
 سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ». تمام اینها، نمونه‌ها و مثال‌هایی است
 که قرآن از زمین و آسمان و نباتات و نطفه و اشیاء مختلفه را در مقابل
 قلب آدمی بصورت آیات خدایی نشان می‌دهد که این ضمیر آدمی بیدار
 شود و این آیات خدایی را ببیند، که از این آیات فراوان است. آنگاه در
 آخر سوره می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرِ الْأِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ
 مُبِينٌ. وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ».
 حضرت محمد(ص) است که يك كافر بسور او دوان دوان می‌آید و از او
 درباره زنده شدن مردگان سؤال می‌کند، استخوان پاره‌های قبرستان را
 در دست خودش می‌فشرد و خاکستر می‌کند و این خاک استخوان‌ها را به
 فضا پرتاب می‌کند و می‌گوید: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» چه کسی
 است که می‌خواهد این استخوان پاره‌های نابود شده را دوباره زنده کند،
 دوباره به حیات بیاورد و خدای بزرگ در جواب او می‌فرماید: «قُلْ
 يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» ای پیامبر به او بگو آن کسی که در اولین
 بار به او حیات داد. «يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ». در زبان عربی دو
 لغت است یکی خلقت و دیگری انشاء. انشاء کردن یعنی چیزی را از

نیست به هست آوردن. خدایی که چیزی را که وجود نداشت بوجود آورد قادر است که این وجود را تغییر شکل بدهد.

همانطور که می‌دانید در کارهایی که ما می‌کنیم، در خلقتی که ما انجام می‌دهیم بیشتر جنبه تغییر شکل و تغییر فرم مطرح است. مثلاً ما چوب را می‌گیریم، درخت را می‌گیریم و از صورت درخت بصورت میز و صندلی درمی‌آوریم، این خلقتی است از يك حالت به حالت دیگر، ولي خدای بزرگ است که این چوب را، این درخت را از نیست، هست کرد. «فَلْ يُحْيِهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» یعنی «أَوَّلَ مَرَّةٍ» اولین بار آن را انشاء کرد، از نیست هست کرد، «وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ». خدایی که از نیست هستی بوجود آورد، برای خلقت مسلماً داناست، قادر است که آن را انجام بدهد.

«الَّذِي جَعَلَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً»، خدایی که برای شما در این درخت سبز، (چون می‌دانید که درخت در او آب است در او سبزی است و آب و سبزی مخالف با این آتش است ولي خدا از همین درختی که از آب و سبزی بوجود آمده است) آتش قرار داد. «الَّذِي جَعَلَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ». شما از این درخت آتش برمی‌افروزید، آتش تهیه می‌کنید. «أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ». ببینید اینجا باز سؤال می‌کند، اینها را شرح می‌دهد، که خدایی که نیست را هست کرد، خدایی که چنین کرد، خدایی که چنان کرد، خدایی که در این درخت سبز و پرآب برای شما آتش قرار داد، آیا چنین خدایی قادر نیست که يك چیز دیگری شبیه این استخوان

پاره خلق بکند؟ یعنی هنگامی که این استدلال‌ها را در پشت هم می‌گذارد و این سؤال را مطرح می‌کند، مسلماً يك وجدان پاك آن را می‌پذیرد. خدایی که نیست را هست کرده و این علم را از نیست بوجود آورده قادر است که تغییر شکل هم بدهد. «أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَيَّ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» و خود قرآن جواب می‌دهد. «بَلَى» آری خدا قادر است «وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ». و او خلاق دانایی است. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» این خدایی است که امر او هنگامی که چیزی را اراده می‌کند، چیزی را می‌خواهد هنگامی که می‌گوید با او باش او فوراً هست خواهد شد، یعنی بین امر او و خلقت فاصله زمانی وجود ندارد. امر او خود بخود خلقت است هنگامی که به او می‌گوید باش «كُنْ فَيَكُونُ» بلافاصله وجود دارد، این چنین است خدا. «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ نُرْجَعُونَ»

بنابر این مطلبي را که می‌خواستم براي شما شرح بدهم بخصوص در این آیات معروف سوره «یس» و سرتاسر قرآن نیز از این آیات فراوان است، این است که این خلقت و وجود و نطفه و همه چیز را به ما نشان می‌دهد. این سیستم برخورد و این تکنیک برای بیدار کردن ضمیر و درون آدمی در سوره «یس» بوضوح دیده می‌شود. من امیدوارم که دوستان ما به این تکنیک قرآنی توجه کنند که قرآن کریم نیز براساس همین فلسفه‌ای که بیان کردیم سعی می‌کند که این فطرت آدمی را بیدار کند و این فطرت، و این قلب با اشراق درونی خودش خدای را خواهد شناخت و این شناختن است که ایمان می‌آورد، این شناختن است که سبب می‌شود کسی با تمام وجود خود خدای را درک کند.

بنابراتي قسمت دوم سخن ما درباره شناخت خدا از راه قرآن بود که من خيلي مختصر و مفيد گفتم چون احساس کردم که دوستان ما در اين قسمت وارد هستند، دوسوم آیات قرآني درباره وجود خداست و اين آیات قرآني همه به همين سيستمي است که من بيان کردم، نه وارد علم مي‌شود و نه وارد فلسفه و منطق و رياضيات، بلکه سعي مي‌کند که وجدان آدمي را آنچنان بيدار کند که با اشراق دروني خود خدایي را بفهمد، حس کند. ولي اين سؤالي که دوست ما براي من نوشته مرا وادار مي‌کند که در اين باره کمي بيشتتر توضيح بدهم، و آن اينکه: پس چگونه مي‌شود که عده‌اي در وجود خدا شك مي‌کنند، خدایي را حس نمي‌کنند، خدایي را نميفهمند. اگر خدا اين چنين واضح و آشکار است و قرآن مجيد اين چنين با وضوح درباره خدا سخن مي‌گويد، پس چرا عده‌اي خدا را درك نمي‌کنند، در شك و ترديد فرو مي‌روند. مي‌خواهم مثالي بزنم که بر مبناي اين مثال خيلي ساده و روشن مطلب خود را بيان خواهم کرد.

شما تصور کنید يك ماهي را که در داخل آب شنا مي‌کند، اين ماهي پس از مدتي که با وجود آب خو گرفت و آشنا شد، ديگر وجود آب را حس نخواهد کرد. يا مرغی که در هوا پرواز مي‌کند وجود هوا را حس نخواهد کرد. اگر ماهي را از داخل آب بيرون بکشند و بعد به داخل آب برگردانند وجود آب را حس خواهد کرد. ولي طبيعت ما به گونه‌اي است که نمي‌توان محلي را بدون وجود خدا در نظر گرفت و کسي نمي‌تواند اين وجود را بدون خدا تجربه کند. بنابراتي هميشه و همهجا خدا وجود داشته و همچنان که ماهي در داخل آب يا مرغ در هوا وجود آب و هوا را حس نمي‌کنند، مردم ما هم بطور طبيعي خدایي را حس نمي‌کنند،

برای آنها عادی شده است. شما تصور کنید که اگر کسی بیاید و یک چکش محکمی بکوبد یا یک انفجاری در گوشه‌ای بوجود بیاورد همه متوجه می‌شوند، همه بسمت صدا متوجه می‌شوند و می‌فهمند که یک انفجاری بوجود آمده، اما اگر یک موتور داشته باشید که این موتور بطور یکنواخت بچرخد و صدای موتور بطور یکنواخت به گوش شما برسد، پس از آنکه مدتی موتور گشت پس از یکی دو ساعت این صدای موتور آنچنان عادی می‌شود که شخص وجود صدا را حتی حس نمی‌کند، برآیو عادی می‌شود، مثل همان ماهی در داخل آب. به همین علت است که ما وجود خدای را لمس نمی‌کنیم، برای مات عادی شده است و برای ما وسیله‌ای برای مقارنه و مقایسه وجود ندارد که بتوانیم جایی را با خدا و جای دیگری را بدون خدا باهم مقایسه کنیم و اختلاف آن دو را بفهمیم و بسنجیم. این یک سبب علمی است برای مشکل شك و تردید که در دل بعضی بوجود می‌آید.

تعریف خدا!

در دنباله همین سخن چیزی را می‌خواهم برای دوستان بیان کنم که باز کمی به علم برمی‌گردد و وارد فلسفه می‌شود، این حقیقت است که درباره خدا اولین بحثی که دوستان ما مطرح می‌کنند، اول چیزی را که می‌پرسند تعریف خداست، می‌گویند خدا چیست؟ خدا را تعریف بکنید. همانطور که برای شما شرح دادم هنگامی که در علم به اکسیژن برخورد می‌کنید می‌گویند اکسیژن چیست؟ اکسیژن را تعریف بکنید. شما می‌آئید یک مقدار اکسیژن را در لوله آزمایش قرار می‌دهید و خواص این اکسیژن را می‌سنجید، آتش می‌زنید این اکسیژن می‌سوزد، چنین و چنان

می‌شود و بنابراین خواص این ماده را برای دوستانان شرح می‌دهید. .
مقایسه می‌کنید اکسیژن را مثلاً با هیدروژن که دو ماهیت مختلف هستند،
خواص متفاوتی دارند. اما درباره خدا آیا می‌توان تعریفی قائل شد؟ آیا
می‌توان خدای را تعریف کرد؟ برای اینکه من خدای خودم را به شما
بشناسانم می‌توانم او را تعریف کنم؟ هنگامی که می‌خواهم این اکسیژن یا
هیدروژن را بشناسانم تعریفش می‌کنم، بیانش می‌کنم. اکسیژن یا
هیدروژن را بشناسانم تعریفش می‌کنم، بیانش می‌کنم. هنگامی که
می‌خواهم این میز را برای شما تعریف بکنم ابعاد میز، ارتفاع میز، عمق
میز را برای شما تشریح می‌کنم، رنگ میز را برای شما تشریح می‌کنم و
شما خصوصیات میز را درک می‌کنید. ولی آیا برای خدا هم قادر هستم
که او را تعریف بکنم؟ آیا تعریف خدا ممکن است؟ اصولاً در فلسفه
تعریف مساویست با محدود کردن، هنگامی که کسی می‌خواهد چیزی را
تعریف کند یعنی می‌خواهد او را محدود کند. همین میز را که برای شما
مثال می‌زنم و می‌خواهم میز را تعریف کنم می‌گویم یک متر و نیم در دو
متر، یعنی اینکه این سه متر نیست دو متر است، و عرض میز یک
متر و نیم است. هنگامی که می‌گویم رنگ این میز زرد است یعنی رنگ
دیگری نیست، محدود کردم که فقط و فقط رنگ زرد باشد. تعریف یعنی
محدود کردن چیزی، و بنابراین هنگامی که چیزی را تعریف می‌کنیم آن
را محدود کرده‌ایم. ولی آیا می‌توان خدای بی‌نهایت را تعریف کرد؟ آیا
می‌توان خدای بی‌نهایت را محدود کرد؟ چون خدا که حدی ندارد،
بی‌نهایت است. بی‌نهایت ابعاد دارد که هر بُعد خدایی نیز بی‌نهایت است.
بنابراین چون محدود کردن خدا غیرممکن است، عملی نیست، پس

نمی‌توان خدای را تعریف کرد. بنابراین در آن بینشی که ما برای اکسیژن یا هیدروژن یا میز در ذهن خود پروراندیم که جسمی را این چنین بشناسیم برای خدا عملی نیست. چون این نوع تعریف‌ها برای خدا صدق نمی‌کند، و به همین علت است که می‌گوئیم شناخت خدا باید از راه اشراق صورت بگیرد نه از راه این تعریف‌های علمی و فیزیکی و منطقی.

اینجا بدم نمی‌آید که یکی از لطایف فلسفه ایران را برای شما ذکر کنم و این از مولانا جلال‌الدین رومی، فیلسوف بزرگی است که راستی باعث افتخار ماست. و در همین موضوعی که هم‌اکنون بحث آن رفت این مرد بزرگ با داستان‌های خیلی کوتاه و عمیق این مبانی فلسفی را بیان می‌کند.

بخاطر بیاورید داستان فیل را که می‌گوید: يك اتاق تاریکی است که فیل در داخل این اتاق قرار داده شده و بعد اشخاصی را وارد اتاق می‌کنند و از یکایک آنها می‌خواهند که بیرون بیایند و فیل را تعریف کنند. یکی از کسانی که وارد اتاق می‌شود در ظلمت این اتاق کورکورانه می‌آید و دستش به پای فیل برخورد می‌کند، می‌بیند يك ستون عظیمی است که تکان نمی‌خورد، بیرون می‌آید و می‌گوید فیل يك ستون عظیمی است. دیگری می‌آید و دستش می‌خورد به خرطوم فیل و می‌گوید فیل لوله درازی است که دو سوراخ دارد، بجای يك سوراخ دارای دو سوراخ است. یکی وارد می‌شود و دستش به گوش فیل برخورد می‌کند که به شکل بادبزن بزرگی است بیرون می‌آید و می‌گوید که فیل يك بادبزن بزرگی است. یکی دیگر به زیر شکم فیل می‌آید و می‌گوید فیل يك طاقی است محکم. مولانا می‌خواهد بگوید که این انسان‌ها هر يك می‌خواهند که فیل

را در این ظلمت جهل تعریف کنند و قادر نیستند، نمی‌توانند. چرا نمی‌توانند؟ برای اینکه علم آنها به این فیل احاطه ندارد (که این قضیه را الان برای شما تشریح می‌کنم)، هر کس با علم ناقص خود سعی می‌کند که فیل را تعریف کند و ممکن است که قسمتی از حقیقت را بگوید ولی مسلماً فیل نیست، فیل چیز دیگری است، فیل حقیقت دیگری است، زیرا برای آنکه کسی بتواند چیزی را تعریف کند باید بر آن احاطه داشته باشد، بر آن سیطره داشته باشد.

اما چگونه انسان می‌خواهد خدای را تعریف کند؟ انسان محدود و خدای بی‌نهایت، این شخص محدود نمی‌تواند بر بی‌نهایت سیطره پیدا بکند، بنابراین قادر نیست که این بی‌نهایت را درک کند، لمس کند. بنابراین آنچه را که از خدا بفهمد و درک کند درک و شناخت ناقصی است، به هیچ‌وجه کامل نخواهد بود. این حرفی را که همین الان برای شما می‌زنم بحث بزرگ و معروفی است در مسئله شناخت، بین خداپرستان و مادیون. مادیون معتقدند که همه چیز زاده مغز، فکر، یا ذهن است و بنابراین معتقد هستند که خدا هم زائیده همین ذهن آدمی است. ولی (این بحث بسیار مهمی است) ما می‌گوئیم آنچه را که این انسان‌ها درباره خدا می‌دانند و درک می‌کنند خدا نیست. چرا؟ برای اینکه آن چیزی را که من فکر می‌کنم مخلوق ذهن من است و من می‌دانم که این ذهن من خود مخلوق خداست یعنی خدایی وجود دارد که مرا آفریده است و این مغز من نیز این ذهن مرا آفریده است، که این ذهن من نیز این تصورات مرا برای خدا آفریده است. بنابراین می‌بینیم این تفکرات من، تصورات من درباره خدا مخلوق درجه دوم یا درجه سوم خداست. بنابراین

نمی‌تواند که خدا باشد، مخلوق درجه دوم نمی‌تواند خالق اولی باشد، این واضح است. خدایی است که این ذهن را آفریده و این ذهن نیز تصوراتی را آفریده مسلماً این تصورات که مخلوق درجه دوم خدا هستند نمی‌توانند خدا باشند. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که آنچه را که ما انسان‌ها درباره خدا فکر می‌کنیم و در تصور خود، در مخیله خود می‌پرورانیم مسلماً خدا نیست، همچنانکه انسان‌هایی که وارد اتاق تاریک می‌شوند و هر یک قسمتی از فیل را درک می‌کنند مدرکات آنها فیل نیست.

داستان زیبایی دیگر یاست که مولانا در همین باره ذکر می‌کند و بسیار جالب و آموزنده است و آن داستان حضرت موسی(ع) و چوپان است.

چوپانی بود در بیابان که با خدای خود راز و نیاز می‌کرد، می‌گفت ای خدای بزرگ دلم برای تو تنگ شده، پیش من بیا، یکی از بهترین بره‌های خود را برای تو قربانی خواهم کرد، از بهترین شیرها، از بهترین محصولات این گله برای تو آماده خواهم کرد. هنگامی که خسته شدی سر خود را بر پای من بگذار و استراحت کن و اگر گرگی به تو حمله کرد با این چوبدست گرگ را خواهم زد و از تو حفاظت خواهم نمود. با خدای خود این چنین مناجات می‌کرد، راز و نیاز می‌کرد. حضرت موسی که می‌گذشت این سخنان چوپان را شنید و بشدت برآشفته، که ای مرد جاهل درباره خدای بزرگ چه فکر می‌کنی. یعنی این تصورات تو، این مخیلات تو درباره خدا چقدر پست و ناچیز است. خدا که احتیاج به گوشت و ماست و ترس از گرگ و یا استراحت ندارد. آنچنان بر این چوپان فریاد زد که این چوپان بدبخت ترسان و لرزان همه

گله را رها کرد و سر به کوه زد و گریان و نالان رفت. حضرت موسی به کوه طور برای مناجات رفت، از طرف خدای بزرگ به او ندا آمد که اگر نوي و این چوپان را پیدا نکنی و از او معذرت نخواهی از مقام رسالت خلع خواهی شد. آنگاه مولانا همین حقیقت فلسفی را که برای شما بیان کردم، بیان می‌کند که من این را به لغت ریاضی روز برای شما مطرح می‌کنم که خیلی روشن‌تر و واضح‌تر است.

فرض کنید که خدای بزرگ بی‌نهایت است (معذرت می‌خواهم که این را با لغت ریاضی بیان می‌کنم) و علم چوپان عددی است بسیار کوچک. فرض کنید عدد پنج. اگر معرفت را بخواهیم با عدد مشخص کنیم وجود خدا بی‌نهایت است و معرفت این چوپان نسبت به خدا فرض کنید پنج باشد. همچنان که در ریاضیات می‌دانید هر عددی که بر بی‌نهایت تقسیم می‌شود نتیجه صفر است. یعنی نسبت به علم خدا، نسبت به وجود خدا، هر معرفتی که این انسان‌ها دارند همانند نسبت هر عددی به بی‌نهایت مساوی صفر است. آنگاه مولانا به حضرت موسی ندا درمی‌دهد: ای موسی علم تو چقدر است؟ تو خیلی مغرور هستی، تو خودت را خیلی بالا گرفتی. حالا فرض کنیم که علم تو بجای پنج، پنج هزار باشد، پنج میلیون باشد، هر عدد بزرگ دیگری باشد. اگر این عدد بزرگ را هر عددی، پنج هزار را یا هر عدد بزرگ دیگری را بر وجود خدا که بی‌نهایت است تقسیم بکنیم باز هم نتیجه صفر می‌شود. مولانا می‌خواهد بگوید ای موسی نسبت به علم خدا، این چوپان بدبخت و تو که نبیّ او هستی تقریباً یکسان هستید، هر دوی شما صفر به حساب می‌آئید. بنابراین مغرور مباش و برو این چوپان را پیدا کن و از تو عذر بخواه.

بنابراین همچنان که می‌بینید آن علم ما و آن حواس ما که علم فیزیک و شیمی و این مشخصات نتیجه آن هست، اینها همه محدود هستند و خدای را که بی‌نهایت است به هیچ‌وجه نمی‌توانند درک کنند. بنابراین هر علمی که ما داریم یا هر معرفتی که نسبت به خدا بخواهیم مقایسه کنیم نسبت آنها به خدا صفر خواهد بود. حتی ساخته‌ها و پرداخته‌های بزرگان ما، فیلسوفان ما، دانشمندان بزرگ، ارسطو و افلاطون و غیره هم نسبت به خدا صفر است، جز آن کسانی که علمشان و معرفتشان از طریق اشراق و با وحی و الهام بوجود آمده باشد، که آن داستان دیگری است؛ آن نسبت روح به روح می‌شود. اما آنچه را که از کسیر علم نسبت به خدا می‌سنجیم، رابطه همه اعداد به بی‌نهایت مساوی صفر می‌شود. بنابراین یک جسم محدود نمی‌تواند خدای لانه‌ایه را در زیر سلطه خود بگیرد و تعریف بکند و بفهمد و برای دیگران تشریح نماید. این یکی از مشکلات بزرگی است برای کسانی که در وجود خدا شک می‌کنند. زیرا آنها می‌خواهند که با این وسایل علمی، با این حواسی که در سیطره آنها هست خدای را بفهمند و این عملی نیست.

محدودیت حواس پنجگانه

اکنون که به اینجا رسیدیم حیف می‌آید که این بحث را در اینجا تمام کنم. می‌خواهم تشریح زیادتری در بحث دیشب بکنم که فراموش شد و آن اینکه این جسم، این جسمی که می‌بینید، برای شناخت خود و طبیعت خود از حواس خامسه استفاده می‌کند. پنج حس: باصره، لامسه، سامعه، شامه ذائقه. بنابراین معرفت این جسم بوسیله حواس خامسه انجام می‌گیرد و نتیجه این حواس خامسه علوم تجربی ماست. فیزیک، شیمی، فیزیولوژی،

بیولوژی و هرچه را که در طبیعت در این مداري تدریس می‌کنند نتیجه تجارب حواسّ خامسه است، بنابراین نتیجه این می‌شود علوم تجربی، یا علوم مادی، فیزیک، شیمی، بیولوژی، فیزیولوژی تمام اینها جزء این حواس خامسه بحساب می‌آیدو همچنان که می‌دانید این حواس خامسه ما حواس محدودی هستند. این حرف‌هایی که از مولانا و آن داستان‌ها می‌زدم نشنا می‌داد، ولی اکنون از نظر فلسفی بحث می‌کنم که این حواس، حواس محدودی هستند. اینحواس خلق نشده‌اند که ما همه حقیقت وجود را درک نکنیم. از بزرگترین فلاسفه‌ای که در این باره بحق می‌کنند یکی برکلی است و یکی هیوم و دیگری کانت. اینها فلاسفه بزرگ اروپا هستند که در همین دو قرن گذشته می‌زیسته‌اند و در این مورد داستان‌ها گفته‌اند. داستان‌های خیلی زیبا و ثابت کرده‌اند که این حواس خامسه ما کافی نیست که حقیقت را درک بکنند و بفهمند. من برای شما یکی دو مثال می‌زنم که این موضوع را روشن می‌کند.

یکی از مثال‌هایی که همین برکلی و هیوم می‌زنند درباره نور است. نور همچنان که می‌دانید در علم فیزیک جدید از امواج الکترومغناطیس ساخته شده، امواج الکترومغناطیسی نور را بوجود آورده و موجی است بهر حال، و نتیجه نور رنگ‌هایی است که در طبیعت می‌بینید. رنگ قرمز، رنگ سبز، سیاه، سفید، رنگ‌های مختلف که در اطراف ما تظاهر می‌کند. آنگاه این فیلسوف می‌پرسد که آیا این رنگ، رنگ قهوه‌ای که در طبیعت می‌بینیم آیا برآستی این رنگ قهوه‌ایی وجود دارد یا نه؟ در واقع رنگی وجود ندارد. نوری است که از این چوب قهوه‌ای بسمت چشم من آمده است و این نور دارای طول موج مخصوصی است، دارای فرکانس

مخصوصی است و این چشم من است که این را به رنگ قهوه‌ای می‌بیند. این رنگ قرمزی که در طبیعت وجود دارد طول موجش کمی کمتر است یا زیادتر است و چشم من است که آن را به رنگ قرمز می‌بیند. یا فرض کنید زرد یا بنفش یا رنگ‌های دیگر. اختلاف فقط در طول موج یا فرکانس است که این نورها بسمت چشم ما می‌فرستند. بنابراین هنگامی که ما درباره این رنگ‌ها مطالعه می‌کنیم می‌بینیم طول موج‌هایی است که بسمت چشم ما می‌آید و این چشم ما است که آنها را به این رنگ‌ها می‌بیند، والا در طبیعت رنگی وجود ندارد، آنچه وجود دارد فرکانس و طول موج است و بس. بنابراین تمام رنگ‌ها که در طبیعت می‌بینید ساخته و پرداخته ذهن ما هستند، واقعیت خارجی ندارد.

مثال دیگری برای شما ذکر می‌کنم که باز مفید و آموزنده است و آن آتش است. فرض کنید که آتشی در اینجا افروخته باشند و ما دست خود را به آتش نزدیک می‌کنیم، دست ما می‌سوزد، ولی آیا سوختن در طبیعت وجود دارد؟ چه معنی دارد؟ آن چیزی که در طبیعت وجود دارد و بصورت آتش تجلی کردخ حرکت سریع مولکول‌های هواست. در اثر وجود آتش این مولکول‌های هوا بسرعت حرکت می‌کنند، هنگامی که من دستم را به آتش نزدیک می‌کنم این مولکول‌های هوا که بسرعت حرکت می‌کنند ضرباتی بر اعصاب دست من وارد می‌کنند و این ضربات بر اعصاب دست من باعث احساس حرارت می‌شود. بنابراین می‌بینیم که وقتی من دستم را به آتش نزدیک می‌کنم واقعیت آتش را که حرکت سریع مولکول‌هاست حس نمی‌کنم، نمی‌فهمم، آنچه را که می‌فهمم ضرباتی است بر اعصاب من که مغز این ضربات را به صوت حرارت حس می‌کند.

بنابر این فیلسوف‌ها می‌گویند که این حواس خامسه ما برای ردك حقیقت ساخته نشده است، برای این ساخته شده است که ما راه را از چاه تشخیص دهیم. برای اینکه خود را نسوزانیم، خود را نابود نکنیم.

تفکر و تعقل اصالت ذهن

بنابر این مطابق با این تعریفی که برای شما کردم و به اختصار می‌گذرم این قسمت اول که با حواس خامسه ماسروکار دارد قسمتی است که قادر نیست ما را به حقیقت برساند، فقط می‌خواهد راه را از چاه برای ما تشخیص دهد و همچنان که می‌دانید خطاهای زیادی بر آنها محتمل است. قسمت دوم تفکر و تعقل است. نتیجه این فکر و عقل فلسفه، منطق و ریاضیات است. فلسفه و منطق و ریاضیات نتیجه فکر و عقل آدمی است. و این مرحله دوم مرحله‌ای است بالاتر از قسمت اول که علوم تجربی است. قسمت اول علمی است در ارتباط با حواس خامسه ما. اما قسمت دوم با عقل ما، با فکر ما رابطه دارد، که فلسفه و منطق و ریاضیات نتیجه آن است. و من می‌خواهم اختلاف این را برای شما ذکر کنم که با قسمت اول چه اختلاف بزرگی دارد. شما همه به مدرسه رفته‌اید و لاقل هندسه خوانده‌اید، هندسه اقلیدسی را بخاطر دارید. اقلیدس دانشمند معروف زمان یونان قدیم این هندسه اقلیدسی را خلق کرد تا بتواند فاصله زمین و خورشید و ماه و چیزهای دیگر را اندازه بگیرد و برای این هندسه ۳۲ قضیه بوجود آورد، ۳۲ قضیه خلق کرد. قضایای مختلف، مثلاً مجموع زوایای دو قائمه است (۱۸۰ درجه است). اگر مثلثی داشته باشیم مجموع زوایای مثلث، آلفا، بتا، گاما، ۱۸۰ درجه است. از زمان اقلیدس که بیش از دو هزار و پانصد سال می‌گذرد تا به امروز این قضیه

افلاطونی که مجموع زوایای مثلث دو قائمه هست به همان قدرت خود باقی است، هیچ تغییر و تبدیلی در آن بوجود نیامده است. در حالی که در قسمت اول که علوم تجربی بود می‌بینید هر روزه تغییر و تحولی بوجود می‌آید. روزی نیست که فیزیک عوض نشود، روزی نیست که شیمی تکامل پیدا نکند. در حالی که در قسمت عقل و منطق می‌بینید چیزی را که بیش از دو هزار سال پیش افلاطون گذاشته است به همان قوت خود باقی است. چرا؟ برای آنکه پایه تفکر او بر عقل بنا گذاشته شده نه بر حواس، و آن چیزی که گذرا است، در تغییر و تحول است حواس ماست نه عقل ما و نه فکر ما. یعنی آن چیزی که با منطق بنا شده است با تغییر روزگار عوض نمی‌شود. بنابراین می‌بینیم در مورد منطق، ارسطو اصولی را برای منطق بنا کرده است. مثلاً یکی از اصول او می‌گوید جمع ضدین محال است. دو ضد نمی‌تواند با هم جمع شود، یعنی در یک زمان واحد سفید باشد و هم سیاه باشد، قابل جمع نیستند. اینها قوانین منطقی است که بر اساس عقل بنا گذاشته شده بنابراین می‌بینیم منطق ارسطو از دو هزار و پانصد سال پیش تا به امروز به همان قدرت خود باقی است.

می‌بینیم این قسمت دوم که عقل و تفکر است نسبت به قسمت اول که حواس است یک قدم به جلو آمده است، که با تغییرات روزگار و زمان تغییر نمی‌کند. اما می‌دانم که عده‌ای از شما الان بعضی از آنها که در فلسفه دستی دارند، اشکالاتی در ذهنشان خطوط می‌کند و این قسمت دومی را که برای شما بیان کردم در فلسفه می‌گویند استدلالیون یا اصحاب استدلال، یا به فرانسه می‌گویند رزونالیوم، و دکارت فیلسوف بزرگ فرانسه سرسلسله این متفکرین است. کسی است که به این نتیجه

می‌رسد که این حواس ما و این علوم تجربی ما برای درک حقیقت کافی نیست و بنابراین برای اینکه به حقیقت برسد همه چیز را انکار می‌کند. می‌گوید که صالاً من وجود را، همه چیز را انکار می‌کنم و هیچ چیز را قبول ندارم و بعد هنگامی که با خود تفکر می‌کند می‌گوید من فکر می‌کنم، پس هستم. چون دارم فکر می‌کنم بنابراین من هستم. یعنی اصالت را به تفکر می‌دهد، به تعقل می‌دهد. می‌گوید منی که دارم فکر می‌کنم و همه چیز را طرد می‌کنم و زیر پا می‌گذارم چون اصالت را به عقل داده می‌گوید پس من چیزی هستم که دارم تعقل می‌کنم. بنابراین از اینجا وجود خودش را نتیجه می‌گیرد و بعد از نتیجه گرفتن وجود خودش شروع می‌کند به پیشروی و رسیدن و خدای را اثبات کردن. او هم می‌رود خدا را از راه خودش اثبات می‌کند که بنظر من منطقی نیست و الان در دو سه کلمه این استدلال را رد می‌کنم. ولی قضیه این است که این سلسله از فلاسفه بزرگ خود را استدلالیون، اصحاب عقل و استدلال می‌گویند و فیلسوف بزرگ و عالیقدر ما مولانا جلال‌الدین رومی، که ذکرش رفت، چه شیرین درباره این استدلالیون می‌گوید:

پای استدلالیون چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
یعنی مولانا این حرف‌ها را درک می‌کرد، این حرف‌ها را خوب می‌فهمید و هنگامی که این اصحاب عقل و تعقل برخورد می‌کند، این شعر بسیار زیبا را در رد کردن آنها بیان می‌کند.

پای استدلالیون چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
حالا که به شعر و شاعری آمدم بگذارید از حافظ که او هم برای خود عارفی است یادی کنیم و شعری از او بخوانیم که می‌گوید:

عاقلان مرکز پرگار وجودند ولي
عشق داند که در این دایره
سرگردانند

يعني این دایره وجود را اگر در نظر بگیریم این عاقلان مرکز
پرگار وجود هستند، این درست است که همه حیات و زندگی براساس
عقل دور می‌زند، ولي باتمام این حرف‌ها در دایره عشق، عشق یعنی
همان روح، یعنی همان اشراق، همان قسمت سومی که درباره‌اش بحث
کردیم، این عاقلان سرگردانند، چیزی نمی‌فهمند، گم‌اند، کورند.

عاقلان مرکز پرگار وجودند ولي
عشق داند که در این دایره
سرگردانند

بنابر این می‌بینیم که فلسفه ما، فلسفه اسلامی ما از عهد مولانا که
هزار از او گذشته از همان روزگار با این شدت و با این وضوح این
فلاسفه را طرد می‌کند.

می‌خواهم حرف دیگری بزنم از استاد شهیدمطهری، شهیدمطهری
شاید بهترین کتابی را که نوشته یا بگویم تفسیر کرده کتابی است که
توسط مرحوم علامه طباطبایی نوشته شده و او حاشیه بر این کتاب زده
که خود حاشیه‌های شهیدمطهری نیز بسیار ارزنده است و اسم این کتاب
رنالیسم، یا فلسفه تحققی است که اگر فرصتی شد شاید فردا در بحثی که
درباره فلسفه خواهم کرد، دلیل آن را ذکر کنم. در آنجا شهیدمطهری در
رابطه با همین دکارت یعنی عقل متفکر اروپا این چنین می‌گوید. این
مطلب را خوب توجه کنید، یکی از زیباترین لطیفه‌های فلسفه است که
می‌بینید که يك تفکر اسلامی ما با چه زبردستی و با چه زیبایی نکات
اشکال این فلاسفه اروپا را مطرح و آنها را به زانو درمی‌آورد.

شهید مطهری هنگامی که می‌خواهد سربسر دکارت بگذارد به او می‌گوید که آقای دکارت تو آمدی و نشستی و همه چیز وجود را انکار کردی، گفתי هیچ چیز در این عالم نیست، اصلاً زمین و آسمان و وجود را همه چیز را طرد کردی، نفي کردی و بعد آمدی و گفתי که من دارم فکر می‌کنم . من دارم فکر می‌کنم. پس من هستم. آقای مطهری همین‌جا می‌گوید وقتی می‌گویی من فکر می‌کنم، پس من هستم، يك رابطه منطقي ساخته‌اي. این رابطه منطقي را از کجا آورده‌اي؟ اگر همه چیز عالم وجود را طرد کردی، نفي کردی، تو حق نداری که این منطق را بپذیری. اگر کسی بخواهد که دنیا را نفي کند درست است که بیاید دیالکتیک را بپذیرد؟ یا منطق ارسطو را قبول بکند؟ این خلاف عقل اس. می‌گوید اگر تو این را رد کردی حق نداری که بیای صغری و کبری و نتیجه‌گیری و بگویی که من فکر می‌کنم؟ پس من هستم. بنابراین آقای دکارت این نشان می‌دهد که در ضمیر تو چیزهایی، نهادهایی گذاشته شده است که این نهادها را چه بخوای و چه نخواهی پذیرفته‌اي، و خودت نمی‌دانی که آنها را پذیرفته‌اي. یعنی بطور فطری چیزهایی در درون تو هست که تو خدت هم از آنها خبر نداری و براساس این نهادها حکم می‌کنی، قضاوت می‌کنی، ولی اگر بخوای که وجود خودت را از تمام این نهادها و این چیزها خلاص کنی به هیچ‌وجه قادر نخواهی بود که در این طبیعت به حقیقتی برسی. خیلی زیباست و خیلی لطیف! خدای بزرگ این دانشمند شهید ما را رحمت کند.

اکنون که من در این قسمت دوم صحبت می‌کنم می‌خواهم يك دلیل علمی بسیار قاطعی بیاورم که باز بسیار آموزنده است در رد این قسمت.

البته وقتی می‌گوییم رد کردن قسمت دوم به این معنی نیست که ما عقل را، و فلسفه را و فکر را نپذیریم، و همچنانکه قسمت اول را رد کردیم منظور ما این نیست که علم تجربی و فیزیک و شیمی را رد بکنیم، ولی می‌گوئیم هر چیز برای خودش محدوده‌ای دارد، هر چیز برای خودش قلمرو خاصی دارد و بالاتر از این قلمرو خاص شما نمی‌توانید انتظاری از این علوم داشته باشید.

اما در قسمت دوم. همچنانکه گفتیم در ریاضیات، هندسه‌ای داشتیم بنام «هندسه اقلیدسی» که اقلیدس در زمان یونان قدیم در اسکندریه زندگی می‌کرد و ۳۲ قضیه معروف هندسه را پایه‌ریزی کرد. شما می‌دانید که اساس هندسه اقلیدس بر یک اصل بنا شده است. آن اصل می‌گوید اگر شما یک خط داشته باشید، خط دل‌تا و یک نقطه‌ای داشته باشید مثل نقطه . ، از نقطه که خارج از دل‌تا است فقط یک خط می‌تواند موازی با دل‌تا رسم بکنید، فقط یک خط. اقلیدس بر اساس این اصل

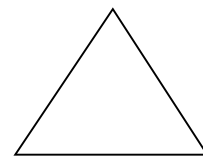
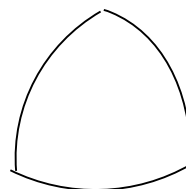


که از یک نقطه می‌توان فقط یک خط موازی با این خط رسم کرد ۳۲ قضیه را پایه‌گذاری کرد، و هنگامی که (به اینجا توجه کنید) ما اصل اقلیدسی را بپذیریم این ۳۲ قضیه الی‌الابد صحیح و لایتغیر خواهد بود. بنابراین اقلیدس تمام قضایای هندسی خودش را بر اساس یک اصل بنا کرده است، اصل اقلیدسی، که از یک نقطه فقط یک خط می‌توان موازی خط دیگری رسم کرد و لاغیر. اما می‌پرسم، (مطهری‌وار می‌پرسم) که

آقاي اقلیدس از کجا فهمیدی که از این نقطه فقط يك خط می‌توان موازي خط دیگری رسم کرد؟ او قادر نیست که اثبات کند. هیچ دلیل منطقي ندارد که از این نقطه فقط می‌توان يك خط رسم کرد. تنها راهی را که این انسان بیان می‌کند، می‌گویند که در طبیعت می‌بینم، حس می‌کنم که هنگامی که این آجرها را نگاه می‌کنم می‌بینم که از يك نقطه فقط يك خط موازي خط دیگری رسم شده است، یعنی برای اینکه اقلیدس به همین اصلي که بیان کردم برسد به حس بازگشته است، به حواس خود تکیه کرده است. یعنی تمام روابط و ضوابطی را که بعداً بیات می‌کند عقلانی است و لایتنجیر، اما اصل اساسی‌اش بر مبنای حس گذاشته شده است، چنانکه گفتیم حس تغییر و تحول پیدا می‌کند، حس خطا می‌کند، حس با فیزیک و شیمی در حال تکامل است.

می‌بینیم که در همین قرن يك ریاضیدان بزرگ آلمانی بنام «ریمان» پیدا می‌شود و می‌گوید که من اصل اقلیدسی را قبول ندارم. چرا؟ برای اینکه او محیط خود را از يك اتاق کوچک و خطوط موازي آجرهای محدود گسترش می‌دهد و همه مکره زمین را در نظر می‌گیرد. می‌گوید این کره زمین، کره بزرگ را در نظر بگیرید، تما این خطوط، یعنی این خطوطی که الان باهم موازي هستند و این مدارات زمین در خط استوا باهم موازي هستند، ولی هنگامی که به قطب می‌رسند همدیگر را قطع می‌کنند. بنابراین نمی‌توانید از يك نقطه خطی موازي خط دیگری بکشید که هیچوقت او را قطع نکند (چون زمین کروی است، زمین مسطح نیست) روی این زمین کروی هر خطی را که موازي خط دیگری بکشید مسلماً در يك نقطه دیگر خط اول را قطع خواهد کرد. بنابراین آقاي

ريمان مي آيد و فلسفه اقليدسي را رد مي كند و مي گويد لازم است كه ما كره زمين را در نظر بگيريم و در اين كره زمين كه اين خط استوا است اين مدارات مختلف را در نظر بگيريم و مثلثي را كه آقاي اقليدس بر روي زمين كوچك بنا كرده بود بر روي كره زمين بنا كنيم، و شما مي بينيد كه در روي اين كره زمين اگر يك مثلثي اين چنين كشيده باشيد داراي زواياي آلفا، بتا و گاما، مجموعه اين زوايا از ۱۸۰ درجه بيشتري است.



آقاي ريمان اصل ديگري آورد كه از يك نقطه نمي توان خطي موازي خط ديگري رسم كرد، و مي بينيد كه ۳۲ قضيه جديد بوجود مي آورد كه قضايای او با قضايای اقليدس اختلاف دارد. در اینجا (هندسه اقليدس) مي گويد، مجموعه زوايا ۱۸۰ درجه است و آنجا (هندسه ريمان) مي گويد مجموع اين زواياي زيادتر از ۱۸۰ درجه است و تمام قضايای ديگري را كه بوجود مي آورد با قضايای اقليدس اختلاف كلي دارد.

آنگاه يك فيلسوف ديگري پيدا مي شود روسي بنام «لباچسفي». لباچسفي مي گويد حالا كه اينطور شد و جناب ريمان آمد و گفت از يك نقطه نمي توان خطي موازي خط ديگري رسم كرد. من به قطب مي روم، در قطب مي نشينم و مي گويم تمام خطوطي را كه رسم مي كنيد با هم موازي هستند، چون اين خطوطي كه از قطب شروع مي شوند در يك

نقطه باهم موازي خواهند شد. بنابراین لباچسفي مي‌گويد از يك نقطه مي‌توان بي‌نهايت خط موازي ديگري رسم كرد، و يك هندسه جديد ديگري بوجود مي‌آورد كه ۳۲ قضيه بكلي مختلف با قضايای اقليدس و ريمان خواهد بود.

در قضيه لباچسفي كه در بعضي از مدارس در زمان ما تدريس مي‌کردند هندسه، هندسه مقعر است. هندسه ريماني هندسه محدب است، در يك کره محدب مي‌سنجند، هندسه لباچسفي هندسه مقعر است كه در يك سطح مقعر مجموع زواياي مثلث از ۱۸۰ درجه کمتر است. يعني مثلث آن به اين صورت درمي‌آيد و بنابراین مجموع اين سه تا زاويه از ۱۸۰ درجه کمتر خواهد شد.

بنابراین اين عقل و تعقل و استدلال و رياضيات و منطق و فلسفه باز هم اصلي دارند كه آن اصل به احساس ما برمي‌گردد، به حواس خامسه ما كه در تعبير و تبديل هستند. بنابراین «خانه از پاي بست ويران است»، هنگامي كه پاي‌بستن ويران شد همه خانه نيز ويران خواهد شد. بنابراین تا آنجا كه اصل صحيح باشد هندسه نيز صحيح است، قضایا نيز صحيح هستند. ولي هنگامي كه اصل مخدوش شد تمام قضايایي كه برپايه آن اصل بنا شده است از بين مي‌رود. و اين جدل و مناقشه‌اي است كه در علم جديد و فيزيك در حال حاضر در دنياي ما وجود دارد.

البته نگوئيد كه هندسه اقليدسي بدرد نمي‌خورد، هندسه اقليدسي براي يك زمين محدود و كوچك صحيح است. اما هنگامي كه با راکت‌ها و قمرهاي فضاپیما شروع به حرکت مي‌کنند و در ابعاد بزرگ با قانون نسبیت انشتین سروکار پیدا مي‌کنند آنجا فضا محدب است، و در آنجا

فيزيك ريماني بكار مي آيد نه فيزيك اقليدسي. بناب راين هر كددام آنها يك قلمرويي دارند و در قلمرو خاصي صحيح به حساب مي آيند. پس به اين نتيجه مي رسيم و از نظر رياضي راي شما تشریح كردم كه مولانا هزار سال پيش گفت:

پاي استدلاليان چوبين بود پاي چوبين سخت بي تمكين بود
يعني مي بينيم كه پاي اصحاب فلسفه و تعقل و تفكر كه گاهگاهي
هم خيلي ادعايشان مي شود يعني مي گویند همه وجود بخاطر عقل بوجود
آمده است، نيز لنگان است.

اشراق و روح

اينجاست كه به قسمت سوم مي رسيم كه مسئله اشراق و روح مطرح مي شود، كه اين قسمت سوم نه با احساس آدمي رابطه دارد و نه عقل. گواينكه احساس و عقل محيط را براي درك و برا پذيرش آماده مي كند، ولي معرفت بوسيله قلب بوجود مي آيد، بوسيله روح، بوسيله اشراق بوجود مي آيد. و اين يك رابطه قلبي و مستقيم با حقيقت يا با خداست، كه اين را من ديشب تشریح كردم و سخن ما ديشب در اين باره بود. امشب مي خواستم كه بيشتر از نظر رياضيات و از نظر علم در اين باره بحث بكنم. همچنانكه گفتيم ما تجربه را رد نمي كنيم، ولي مي گوئيم بجاي اينكه با اين حواس يا با اين عقل بخواهيد تجربه بكنيد يك راه تجريبي ديگري نيز وجود دارد كه آن راه تجربه قلبي است، اشراق است، كه شخص از طريق اشراق قادر خواهد بود حقيقت رابلافاصله درك بكد و بفهمد. تمام آياتي را كه از قرآن، سوره «يس» براي شما خواندم در رابطه با اين حقيقت بود كه اين قدرت اشراقي را در درون آدمي زنده

کند، تا آدمی بقدرت این اشراق بتواند که خدای را و روح را عالم غیب را لمس کند، درک کند. همچنانکه گفتم این بهترین راه‌هاست، صحیح‌ترین راه‌هاست و اگر کسی بخواند به قدرت علم یا به قدرت منطق و فلسفه وجود خدا را اثبات کنند بیراهه می‌روند. باز این حرف را نمی‌زنم که علم را زیرپا بگذارید، خود من بیش از هر کس از راه علمی برای اثبات خدا حرف زده‌ام و حرف می‌زنم، ولی از راه علمی امکان وجود خدا را ما بررسی می‌کنیم نه آنکه وجود خدا را وجدان کنیم. محال است که بوسیله عقل و یا بوسیله حس بتوان خدا را درک کرد، خدا را حس کرد. تنها راهی که وجود دارد قلب آدمی و اشراق و الهام است. خدای بزرگ نیز در تعلیم و تربیت مسلمان‌ها از همین تکنیک استفاده می‌کند.

الآن که به اینجا رسیدیم من یک قضیه را می‌خواهم برای شما تشریح کنم که قضیه بسیار جالبی است و آن اینکه بین ما خداپرستان و مادیون یک مناقشه‌ای و جدل بزرگی وجود دارد، که آن در رابطه خداست. شما می‌دانید که مادیون یا مارکسیست‌های جدید خودشان را سوسیالیست‌های علمی لقب گذاشته‌اند و مدعی هستند که آنها علمی فکر می‌کنند، و مارکس معتقد است که آن سوسیالیست‌هایی که قبل از او آمده بودند همه تخیلی بودند، روی ذهنیات خودشان حرف می‌زند. و او مدعی است که علمی است، و حرف‌هایی را که می‌زند بر مبنای علم است. شما در مدارس، در دانشگاه‌ها در نقاط دیگر با این افراد مارکسیست روبرو شده‌اید و می‌شوید که می‌گویند ما علمی فکر می‌کنیم، ما با علم و با منطق همه‌چیز را اثبات می‌کنیم و اگر چیزی را علم نپذیرد ما قبول نمی‌کنیم. آنجا که محک علم بمیان می‌کشند شما را موظف می‌کنند که باید ساخته‌ها

و پرداخته‌های فلسفه آنها را بپذیرند، و اگر نپذیرند مدتج هستید، یعنی غیرعلمی فکر می‌کنید. این يك شعار تبلیغاتی است که مارکسیست‌ها بشدت و بقدرت از آن استفاده می‌کنند و حتی سعی می‌کنند که خداپرستان رابکوبند و بگویند که شما تخیلی هستید، شما ذهن‌گرا هستید، شما را به ماوراءالطبیعه ایمان دارید، و آنها هستند که علمی فکر می‌کنند.

اصالت ماده

در همین اول بحث که آنها خودشان را علمی می‌گویند، می‌خواهم این موضوع را روشن کنم که آنها علمی فکر نمی‌کنند، دروغ می‌گویند یا نمی‌فهمند. نه معنی علم را می‌فهمند نه معنی فلسفه را! اولین کلمه‌ای که مارکسیست‌ها و یا مادیون می‌گویند درباره وجود است و در این باره می‌گویند: «در این دنیا ماده وجود دارد و لاغیر». همه وجود در این عالم همین ماده است و لاغیر، این اساس فلسفه مادی است، که این را ما می‌گوئیم «اصالت ماده». یعنی مارکسیست‌ها و مادیون بر مبنای اصالت ماده مدعی هستند که در این جهان همه وجود از این ماده تشکیل شده و لاغیر. روی لاغیرش تأکید می‌کنند. هنگامی که می‌گویند لاغیر، یعنی غیر از ماده نه روحی است، نه خدایی، نه ماوراءالطبیعه‌ای، نه عالم غیبی. بنابراین توجه می‌کنید که بر اساس این فلسفه (اگر صحیح باشد) نه روحی وجود دارد نه خدایی و قضیه تما ماست. چون آنها می‌گویند ما علمی فکر می‌کنیم، بنابراین مدعی هستند که این فلسفه خود را با علم اثبات می‌کنند. بنابراین می‌گویند ما با علم اثبات کرده‌ایم که خدا نیست. و با این حربه، با این گزر، با این چماق خداپرستان را می‌کوبند که اینها مرتجع هستند و ذهن‌گرا.

اما مطلبي را که من مي‌خواهم همين الان براي شما بيان کنم اين است که آیا علم همين علمي که با حواس خامسه ماسروکار دارد در اين عالم وجود به چه چيز رسیده است؟ آنچه را که مي‌توانم بگويم اين است که علم به اين ماده رسیده است، اين ماده را کشف کرده است، اين ماده را تجزيه و تحليل کرده است و ما هم نمي‌خواهيم بگوئيم که ماده وجود ندارد، اين ماده وجود دارد و صحيح است. اما آنجا که مي‌آيند و مي‌گويند «ولا غير» از آنها مي‌پرسيم که آیا علم اين کامه «لا غير» را گفته است يا شما خودتان آن را اضافه مي‌کنيد؟ آنها که با علم سروکار دارند خوب مي‌دانند که علم فقط درباره اشياء اثباتي حکم مي‌کند، درباره ايجابيات حکم مي‌کند نه درباره سلبيات. يعني علم مي‌گويد من به اينجا رسیده‌ايم من اين چيز را مي‌دانم، اما وراي اين چيز آنچه را که نمي‌دانند در آن داخل نمي‌شود و در آن بحث نمي‌کند. علم از چيزهايي بحث مي‌کند که به آن رسیده است و آن را فهمیده است، اما در چيزهاي ديگري که نرسیده و نفهمیده است نه نفياً و نه اثباتاً حکمي نمي‌کند.

علم و فلسفه

در اينجا است که خوش دارم اين اختلاف بين علم و فلسفه را با تقسيم‌بندي علم و فلسفه را از دیدگاه «برتراند راسل» فيلسوفي که چند سال پيش فوت کرد براي شما بيان کنم، که تعريف او يك تعريف مختصر و مفيد و جالبي است.

او مي‌گويد: معرفت انسان از صفر شروع مي‌شود تا يك نقطه معين، که اينجا حدّ علم است، از صفر تا اين نقطه را علم کشف کرده است. مثل اکسيژن، هيدروژن، فيزيک، شيمي، چيزهاي ديگر را علم

كشوف كرده و به اينجا رسیده، در اين نقطه كه علم متوقف مي‌شود و وراي آن را نمي‌فهمد افراد با تئوري و با نظريات با آراء گوناگون مي‌رسند و هر يك به راه مختلفي مي‌روند. مي‌بينيد هر فيلسوفي يا هر مكنتبي براي خود راهي خاص اختيار مي‌كند. از اين محدوده علم به بالا را محدوده فلسفه مي‌گويند، يعني از اين به بالا محدوده فلسفه است. به عبارت ديگر تا آنجا كه از صفر علم پيشرفت كرده تا به اينجا رسیده همه اسنان‌ها باهم اشتراك دارند، همه اسنان‌ها اين علم را مي‌پذيرند. در روسيه شوروي و در امريكا در رابطه با اكسيژن و هيدروژن يك نظريه دارند، يك علم دارند، با هم اشتراك عقیده دارند. چرا؟ براي اينكه اين هيدروژن و اكسيژن را شما مي‌توانيد در لوله آرمایش امتحان بكنيد و اگر كسي نپذيرفت مي‌گوئيد بيا در لابراتوار اين را ببين و تجربه كن، و او مجبور است كه اين را ببيند و بپذيرد. بنابراین تا آنجا كه علم پيشرفت كرده است اختلافي نه بين چپ و نه بين راست وجود ندارد، همه متفق‌القول‌اند. اختلاف از آنجا شروع مشود كه پاي علم مي‌لنگد و نمي‌تواند بالاتر از آن را برود. بنابراین يك مكنتبي مي‌آيد و مي‌گويد خدا نيست. مكنتب ديگري مي‌گويد خدا هست، يكي مي‌گويد ماوراءالطبيعه چنين است. اينها چيزهايي است كه علم به آنا نرسده است و نبايرين در قلمرو فلسفه وارد شده است. هنگامي كه در قلمرو فلسف وارد شده‌اند يعني مافوق علم‌اند، زيرا اگر علم بود فلسفه نمي‌شد، اگر علم بود اشتراك وجود داشت و همه متفق‌القول مي‌شدند. بنابراین اگر اختلاف وجود دارد به اين معني است كه آنها از قلمرو علم خارج شده‌اند و در قلمرو فلسفه و وارد شده‌اند. پس يك ماركسيست كه مي‌گويد «ولاغير»، در اين دنيا

ماده وجود دارد ولاغیر، این کلمه لاغیر او يك کلمه فلسفي است که در قلمرو فلسفه بیان شده است. همچنان که انسان دیگری که می‌گوید خدای وجود دارد در قلمرو فلسفي است همچنان که انسان دیگری که می‌گوید خدایی وجود دارد در قلمرو فلسفي است که می‌گوید خدایی وجود دارد، نه در قلمرو علم. بنابراین از نظر علم و از نظر فلسفه کسی که می‌گوید «ولاغیر» یا دیگری که به روح و خدا ایمان دارد هر دو یکسانند، از نظر علمي یکسانند، زیرا علم در این باره نمی‌خواهد نه وارد شود و نه اظهار نظر کند. بنابراین اگر کسی بیاید و بگوید که «فلسفه من علمي است» خود این که می‌گوید «فلسفه من علمي است» یعنی نه علم را می‌فهمد و نه فلسفه را. هنگامی که می‌گوید فلسفه من می‌گوید «اصالت ماده» یعنی فقط ماده وجود دارد ولاغیر، این نشان می‌دهد که به انحراف رفته است و حقیقت را درک نکرده است، بنابراین از نظر ما تا آنجا که علم هست هیچ اختلافی نیست، خداپرست باشد، مادی باشد، تخیلی باشد، اگرستانسیالیزم باشد همه متفق‌القول‌اند. اما اختلاف این مکتب‌ها از آنجا شروع می‌شود که پای علم لنگان است و هر کس با تئوری و نظریات خود برای آنکه حقایق این علم را کشف کند فلسفه‌هایی می‌بافد و فلسفه یعنی خارج از علم.

بنابراین فلسفه را نمی‌توان با علم اثبات کرد و اگر مادیون بگویند که فلسفه خود را با علم اثبات کرده‌اند اشتباه می‌کنند، به خطا رفته‌اند. می‌خواستم مطالب دیگری را برای دوستان بیان کنم ولی الان ساعت ۱۲ است و احساس می‌کنم که خسته هستم و بخصوص بحث، بحث علمي سنگینی است و دو یا سه جلسه دیگر داریم. فکر می‌کنم که

يك جلسه ديگر اين بحث خداي را ادامه بدهيم و بحث بعد ما بحث
مقارنه‌اي خواهد بود، بين اسلام دو نظام معروف عالم كه سرمايه‌داري و
كمونيزم است يا كاپتاليزم و سوسياليزم، كه فكر مي‌كنم آن بحث هم دو
جلسه ادامه پيدا كند و انشاءالله جلسه آخر را به پاسخ سؤالات دوستان
خواهيم پرداخت.

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

گفتار سوم

- اصول اساسي مكاتب
- نظامهاي موجود دنيا
- مكتب كمونيزم
- مكتب كاپيتالسم
- مكتب اسلام
- موضوع نسبیت
- جبر و اختیار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنچه تاکنون بحث کرده‌ایم درباره خدا و روح و عالم غیب بوده است، و نشان دادیم که برای شناخت خدا طریق علمی که از راه حواس خامسه بوجود می‌آید و همچنین روش عقل و منطق کافی نیست و آن چیزی که ما را کمک می‌کند که به خدا برسیم دل و قلب (فئواد یا افئده) است، منبع و منشأ جدیدی که از راه الهام و اشراق قادر خواهیم بود که خدای را بشناسیم. با بعضی از آیات قرآنی نیز نشان دادیم که قرآن هم يك چنین سیستمی را برای شناخت خدا ارائه می‌نماید. هیچگاه تنها راه عقلی و فلسفی و منطقی را پیشنهاد نمی‌کند.

بیاد دارم در یکی از تظاهراتی که در امریکا بعد از پانزده خرداد ۴۲ بوجود آمده بود از بالتیمور به واشنگتن پیادرویی می‌کردیم، دوران کِنِدی بود و پیادرویی‌های پنجاه مایلی، و ماهم تصمیم گرفتیم که پیادرویی پنجاه مایلی بکنیم و در واشنگتن در مقابل کاخ سفید امریکا نیز سه روز این تظاهرات و پیادرویی ما ادامه داشت. در این راه پای اکثر دوستان ما تاول زد و خون افتاد چون راه سختی بود، دوشبانه و دو روز پیادرویی، در روز و شب، و اکثر اوقات بخصوص در شب که از وسط خیابان یا بزرگراه نمی‌شد گذشت باید از کنار جاده حرکت کرد، در سنگ و کلوخ بسیار سخت و ناهموار. با ما يك جوانی بود که سال‌ها پیش او را می‌شناختم و از آن مارکسیست‌های دواآتشه، خیلی داغ و خیلی پرشور و بقول خودش از آن روشنفکران مارکسیست عمیق بود. ولی در آن شب آخر با پاهای تاول زده، گرسنه، تشنه، خسته، در شبی مهتابی، در آن سکوت که ماه کم‌کم بالا می‌آمد و راه ما را روشن می‌کرد، این جوان هم اغلب با من راه می‌رفت و بحث از فلسفه بود. نزدیکی‌های صبح کخ از عرفان سر درمی‌آوردیم، بحث از مولانا بود و حافظ بود، عشق بود و

محبت و چیزهایی از این قبیل. بعد از ساعت‌ها بحث، از این رفیق مارکسیست خودم پرسیدم که خوب ای رفیق این احساسی را که اکنون بر دل تو می‌گذرد با این تئوری‌های مارکسیستی خودت چگونه می‌توانی توجیه بکنی؟ به من گفت ترا به خدا این عیش مرا منقض مکن و مرا بیاد این سوالات میانداز. زیرا مارکسیسم و مکتب مادی قادر نیست که این احساس و این عرفان درونی را توجیه کند و بفهمد این یک دنیای دیگری است، اصلاً با مارکسیست رابطه‌ای ندارد و این یک دنیای دیگری است، اصلاً با مارکسیست رابطه‌ای ندارد و من هم نمی‌خواهم که ادیتش کنم و از آن حالت روحانی و معنوی که به او دست داده بودم خارجش کنم.

ولی حقیقت امر اینجاست که فلسفه مادی به هیچ‌وجه قادر نیست که این احساس درونی، این اشراق، این عرفان را بفهمد و توجیه کند. اصولاً درصدد فهم آن نیست، این دنیای دیگری است. در پی آن است که احتیاجات مادی انسان را تأمین کند و بس. ولی شما می‌دانید که در این زندگی اگر کسی برآستی بخواهد مفهوم حیات را بفهمد، این خوردن و خوابیدن و زندگی کرده هدف حیات نیست. اینها محملی برای حیات است. آدمی غذا می‌خورد یا لباس می‌پوشد یا می‌خوابد برای آنکه زندگی کند، برای آنکه خدا را بپرستد. هدف زندگی خوردن و خوابیدن نیست، اینها وسیله زنده بودن است. می‌توانم بگویم آن لحظاتی را می‌توان حقیقی بشمار آورد که یک انسانی از این حیات مادی و از این دنیای لجنی به معراج صعود می‌کند، و آن نوع احساس، آن نوع الهام و اشراق برای او دست می‌دهد. این لحظات در زندگی انسان‌ها بسیار کوتاه است ولی آنچه زندگی به حساب می‌آید فقط همین لحظات است و بس. بقیه زندگی فقط محملی است برای این انسان که زنده بماند، تا این لحظات کوتاه معراج و طیران روح به او دست بدهد، و آن انسانی که در زندگی خود بیشتر به این حالات دست پیدا می‌کند و این لذت روحی و این طیران روحی برای او بیشتر رخ می‌دهد، او زندگی بهتری دارد، زندگی موفق‌تری دارد. آن انسان‌هایی که سرتاسر حیات خود را در مادیات و احتیاجات مادی سر می‌کنند و هیچ لذت روحی و هیچ احساس معراج به آنها دست نمی‌دهد آنها در حقیقت انسان نیستند، از انسانیت بویی نبرده‌اند.

این داستان را ب رای آن گفتم که بدانید مکتب‌های دیگر به هیچ‌وجه قادر نیستند که این طیران روح و این احساس معراج و ماورائی

را در روح انسان‌ها تفسیر کنند، توجیه کنند، جز سیستمی که ما بیان می‌کنیم و مکتبی که ما به آن معتقد هستیم.

اکنون که این داستان را می‌گفتم می‌خواهم این را تمام بکنم و چند کلمه بیشتر بگویم و آن اینکه در فلسفه مارکسیسم همانطور که می‌دانید هدف این است که طبقات از بین برود و آب و نان و مسکن برای همگان تأمین گردد. ما فرض می‌کنیم که به آنجا رسیدیم، فرض می‌کنیم که آب و نان و مسکن برای همگان تأمین شد، فرض می‌کنیم که طبقات از بین رفتند و استثمار اقتصادی هم از بین رفت. از آنها می‌پرسم که بعدش چی؟ آیا بعد از آن حرکتی و نهضتی و جنبشی و احساسی وجود خواهد داشت؟ یا نه. چون همانطور که می‌دانید آنها می‌گویند محرک انسان در این مبارزه حیات جنگ طبقاتی است. آن روزی که این طبقات از بین رفتند دیگر مبارزات طبقاتی وجود نخواهد داشت. آیا انسان در آن روز محرک دیگری خواهد داشت؟ آیا سکوت خواد کرد؟ می‌دانید که سکوت معادل مرگ است، در آن حال انسان می‌میرد. مکتب مادی قادر نیست که به این سؤال بزرگ جواب بگوید که بعد از بین رفتن طبقات دیگر چه خواهد بود. آیا انسان می‌میرد؟ یا به حرکت خود ادامه می‌دهد. ولی همانطور که گفتم از نظر ما این زندگی و آب و نان وسیله‌ای است و طیران بسوی خدای بزرگ یک حرکت تا بی‌نهایت است، حرکتی است که الی لانهایه ادامه خواهد داشت و انسان هیچوقت و در هیچ مکانی از حرکت بسوی کمال بار نخواهد ماند. آیه‌ای را که قبلاً برای شما تلاوت کردم و از نظر اهمیت زیادی که دارد برای شما می‌نویسم چون پایه فلسفه ما است: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِيَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَي النَّاسِ» یعنی ما شما را امت وسطی قرار دادیم تا بر همه مردم شاهد باشید، گواه باشید. و از اینجا است که مکتبی بوجود می‌آید که این مکتب را مکتب واسطه اسم‌گذاری می‌کنند.

از نظر فلسفی امشب می‌خواهم قسمتی از مقارنه و مقایسه بین مکتب خداپرستی ما و دو مکتب بزرگ عالم در شرق و غرب یعنی کاپتالیسم و کمونیسم را به عمل آوریم و زیبایی‌های مکتب خود، مکتب اسلام را بیان کنیم. اصول اساسی مکاتب

قبل از اینکه وارد این بحث بشوم می‌خواهم بگویم که هر مکتبی در دنیا دارای سه وجهه، دارای سه اساس است. یکی فلسفی است،

دوم اساس اقتصادي، و سوم اساس سياسي و حكومتي. آن نظام و آن ايدئولوژي كه داراي اين سه اساس نباشد ناقص است. هنگامي مي‌گوئيم يك ايدئولوژي كامل است كه لااقل در اين سه اساس داراي رأي و نظر بوده و بتواند جوابگوي اين احتياجات باشد. بنا بر اين يك مكتب، يك ايدئولوژي، داراي يك زيربناي فلسفي خواهد بود و ثانياً داراي زيربناي اقتصادي و ثالثاً داراي زيربناي سياسي يا حكومتي.

يادم هست در امريكا يكي از دوستان خيلي ماركسيسم و دو آتسه ما به من ايراد مي‌گرفت و مي‌گفت كه شما چرا براي حضرت محمد(ص) اينقدر احترام قائل هستيد. چرا؟ اعتراض داشت! من از او پرسيدم كه تو به ماركس چرا اينقدر اعتقاد داري؟ نَعُوذُ بِاللّٰهِ نَمِي‌خواهم مقارنه بكنم ولي در نظر او ماركس خيلي بالاتر بود. گفتم براي ماركس چرا اينقدر احترام قائل؟ گفتم براي اينكه ماركس داراي ايدئولوژي است، ماركس كسي است كه ايدئولوژي آورده است. از او پرسيدم خوب ايدئولوژي يعني چه؟ خلاصه بحثي كه در آنجا مطرح بود كه يك ايدئولوژي را وقتي كامل مي‌گوئيم كه لااقل داراي زيربناي فلسفي و زيربناي اقتصادي و زيربناي سياسي باشد. به او گفتم خيلي خوب ماركس چنين ايدئولوژي را بيان کرده و يك زيربناي اين چيني نيز ارائه داده است، بعد براي او روشن كردم كه رسالت ما هم از نظر زيربناي فلسفي داراي يك ديد فلسفي است كه بمراتب از فلسفه ماركسيسم آنها برتر و تواناتر است، و از نظر اقتصادي هم مكتب ما داراي يك مكتب اقتصادي است و از نظر سياسي و حكومتي هم ايدئولوژي ما داراي يك نظام سياسي حكومتي است. بنا بر اين اگر بخواهيم بر اساس ايدئولوژي بحث كنيم اسلام

هم يك ايدئولوژي است، و ايدئولوژي كامل. اگر كسي بخواهد فقط به صرف اينكه ماركسيسم يك ايدئولوژي است، پس بايد آن ايدئولوژي را احترام كرد، اسلام هم داراي يك ايدئولوژي كامل است و بايد مورد احترام قرار بگيرد. او پذيرفت و خود مسئله و خود طرح، داستان ديگري است. بهرحال در روند اين تعريف مي‌خواهم بگويم كه ايدئولوژي لااقل از سه دیدگاه فلسفي و اقتصادي و سياسي بايد مورد نظر قرار بگيرد و آن ايدئولوژي برتر است كه از اين سه دیدگاه برتر باشد.

باز به عنوان مقدمه مي‌خواهم بگويم كه وقتي درباره يك نظام سياسي يا اقتصادي بحث مي‌كنيم، هيچگاه نمي‌توان قسمتي از مسئله فلسفي را بطور مطلق، بطور جداگانه، بطور منفرد در نظر گرفت و قضاوت كرد. بايد همه مجموعه و همه سيستم را در نظر گرفت و همه را باهم مورد مطالعه قرار داد. بعنوان مثال مي‌خواهم بگويم كه بعضي از قوانين (مثلاً جزا) در فقه اسلامي را اگر از داخل نظام و مجموعه اسلامي بيرون بكشد و در يك نظام ديگري بخواهند پياده بكنند، خيلي عجيب خواهد بود، غيرقابل قبول خواهد بود. يا بعضي از قوانين را فرض كنيد اقتصادي و مثلاً ربا را اگر بخواهيد در يك نظام ديگري پياده كنند غيرمعقول خواهد بود. بنابر اين هنگامي كه درباره يك مطلب سياسي و اقتصادي بحث مي‌كنيم، بايد آن را در داخل مجموعه كامل خود در نظر گرفت وگرنه مطالعه آن بطور جدا و منفرد كار خطايي خواهد بود. پس هنگامي كه ايدئولوژي اسلامي را بحث مي‌كنيم، بخصوص وقتي كه درباره اقتصاد وارد بحث مي‌شويم بر مبناي فلسفه خداپرستي و توحيد

خواهد بود. یعنی اقتصاد اسلامی را اگر کسی بخواهد در نظام‌های دیگر پیاده کند، مسلماً به نتیجه نخواهد رسید. همچنین حکومت اسلامی را با این مقدمه وارد بحث می‌شویم و می‌خواهم بحث را بدین ترتیب برای شما بیان کنم که از نظر ایدئولوژی سه نظام زیر را در نظر می‌گیریم، که این سه نظام در حال حاضر در دنیای ما سیطره دارند. نظام‌های موجود دنیا

یکی نظام شرقی یا کمونیسم است که در روسیه شوروی و چین و کشورهای وابسته به آنها جریان دارد. دیگری نظام سرمایه‌داری در غرب است، که خود نیز نیمی از دنیا را زیر سیطره خود گرفته است. و مکتب دیگری که ما به آن معتقد هستیم اسلام است، که می‌خواهم بگویم مکتب واسطه است. هنگامی که درباره ایدئولوژی بحث می‌کنیم همانطور که گفتیم باید دیدگاه فلسفی را در نظر گرفت، بعنوان زیربنای فلسفی. از نظر زیربنای فلسفی می‌خواهیم بفهمیم که این سه مکتب چه موضعی دارند و درباره مسائل و مشکلات مختلف زندگی چه رأیی و چه نظری می‌دهند. مکتب کمونیسم

اولین و بزرگترین مسئله‌ای که این سیستم‌ها بر روی آن بنا می‌شوند مسئله خداست. از نظر زیربنای فلسفی کمونیسم معتقد به مکتب مادی است، «مکتب اصالت ماده»، که دیشب هم اشاره‌ای به آن رفت. اصالت ماده به این معنی است که در این دنیا فقط و فقط ماده وجود دارد و لاغیر. یعنی در این دنیا چیزی جز ماده وجود ندارد، که این را ما می‌گوئیم مکتب مادی، یا ماتریالیسم.

مکتب مادی یا ماتریالیزم یعنی مکتبی که به اصالت ماده معتقد است. اصالت ماده، یعنی این ماده در دنیا اصیل است و بس، یعنی حقیقتی برای این ماده وجود ندارد. یعنی نه روح، نه خدا، نه ماوراءالطبیعه و هیچ چیز دیگری نیست، هر چه هست فقط همین ماده هست و بس.

همانطور که برای شما شرح دادم کمونیزم و مارکسیسم معتقد به سوسیالیزم علمی هستند. معتقد هستند که علمی فکر می‌کنند و من دیشب برای شما نشان دادم (لااقل برای کسانی که بودند و شاید عده‌ای نبودند و می‌خواهم خلاصه آن را تکرار بکنم) که این حرف مارکسیست‌ها که در این دنیا ماده وجود دارد و لاغیر، حرفی است غیر علمی. زیرا قسمت اول که فقط ماده وجود دارد در تجارب فیزیکی و شیمیایی طبیعت می‌توانیم ماده را پیدا کنیم ولی آنجا که «لاغیر» را می‌گوید، مسئله‌ای است که علم به آن نرسیده است و علم قادر نیست که چنین بیانی را بکند. اصلاً علم هدفش این سلبیات نیست، علم فقط از چیزهایی صحبت می‌کند که به آن رسیده است. آن را اثباتاً می‌تواند اثبات کند به چیزی که هنوز نرسیده است و نفهمیده است دخالت نمی‌کند. بنابراین هنگامی که مکتب مادی می‌گوید در این دنیا ماده وجود دارد این قسمت صحیح است، اما آنجا که می‌گوید «لاغیر» این صحیح نیست. این يك مکتب فلسفی است، از علم بیرون آمده و وارد دنیای فلسفه شده است.

همچنانکه برای شما بیان کردم بر اساس تعریفی که برتراند راسل از علم و فلسفه می‌کند، او علم را از صفر شروع می‌کند و بالا می‌آید. یعنی شناخت آدمی، علم آدمی به این دنیا و به این وجود از صفر شروع

می‌شود و به بالا می‌آید تا به يك نقطه‌ای می‌رسد که در این نقطه دنیای علم متوقف می‌شود، تا اینجا را می‌گوئیم دنیای علم. در این دنیای علم همه انسان‌ها باهم مشترك هستند. یعنی يك کمونیست و يك کاپتالیست و يك مسلمان يك جور فکر می‌کنند. هنگامی که درباره اکسیژن یا هیدروژن بحث می‌کنند، هر سه مکتب دارای يك عقیده هستند، زیرا مکتب علمی است و شما می‌توانید با تجزیه و تحلیل علمی در هر لابراتوری آن را اثبات کنید.

هنگامی می‌گوئیم مسئله علمی است که بتوان این مسئله را در هر زمانی، در هر مکانی، در هر لابراتواری و بوسیله هر انسانی تجربه کرد، آنگاه می‌گوئیم که این مسئله يك مسئله علمی است. مثلاً مسئله اکسیژن یا هیدروژن را در هر زمانی و در هر مملکتی و بوسیله هر دانشمندی می‌توان نتیجه گرفت و به همان نتایج رسید. در حالی که بعضی از چیزها هست که همگان نمی‌توانند تجربه کنند. مسائل معنوی و اشراقی را که برای شما بیان کردم مسائلی نیست که هر کسی بتواند آنها را تجربه کند، یا هر کسی اگر یکبار کرد بار دوم و بار سوم هم قادر باشد که عین آن را انجام بدهد. چون این مسئله‌ای است که با حالت روحی انسان رابطه دارد. حتی کسانی که در تله‌پاتی و در توانایی روحی قدرتی دارند و قوی هستند، گاهی هم نمی‌توانند یکی از کسانی که دارای قدرت بسیار توانایی روحی بود (این را بعنوان مثال ذکر می‌کنم که روشن بشود) کسی بود که دوربین را در مقابل خود قرار می‌داد و به دوربین خیره می‌شد و افکار او در روی فیلم دوربین نقش می‌بست، فیلم را ظاهر می‌کردند و می‌دیدند هرچه را که فکر کرده در روی فیلم

دوربین منعکس شده است. مثلاً این دوربین را می‌گرفت و یک ماشین در ذهن خودش مجسم می‌کرد و بنابراین عکس ماشین روی فیلم منعکس می‌شد. بالاتر از همه وقتی بود که امریکایی‌ها می‌خواستند که شکل آن راکت روسی را که در سال ۱۹۶۳ روس‌ها ساخته بودند بدانند که چگونه است و به این مرد فشار می‌آوردند که تو بیا و این راکت را برای ما شرح بده، و او در عالم تصور یا تله‌پاتی فرو می‌رود و در دوربین خیره می‌شود و ذهنی‌اتش وقتی در دوربین عکاسی منعکس می‌شود و آنرا چاپ می‌کنند شکل راکت را می‌بینند، و بعد از سال‌ها که روس‌ها خودشان شکل راکت را منتشر می‌کنند می‌بینند که این راکت با همان راکتی که آن مرد در سال‌ها قبل از روی ذهن خودش و تله‌پاتی توانسته است بدست بیاورد یکسان است. بنابراین کسانی هستند که دارای این قدرت هستند، ولی این همیشگی نیست. این آدم گاهی قادر بود که این عمل را انجام بدهد و اوقات دیگری قادر نبود. این بستگی به شرایط روحی انسان دارد.

بنابراین می‌گوئیم این جزو علم به حساب نمی‌آید، این پاراسایکولوژی است، و رای علم روانشناسی است. ولی در مورد علم، مثل اکسیژن و هیدروژن مسئله‌ایست که از صفر تا این نقطه که علم آدم‌ها به آن رسیده است همه متفق‌القول هستند و از این نقطه به بعد اختلاف شروع می‌شود. از این قسمت به بالا دنیای فلسفه می‌شود، که در این دنیای فلسفه هر کسی بر اثر ذهنیات خود یک راهی و یک طریقی را انتخاب می‌کند و بنابراین راه‌های گوناگون بوجود می‌آید و در این راه‌های گوناگون است که یکی مدعی می‌شود که در این دنیا ماده وجود

دارد و لاغير. اين يك تئوري است، يك نظريه است كه اين نظريه يك نظريه فلسفي است كه علم به آن نرسیده است و به هيچوجه قادر نيست كه به آن برسد. اين انسان مادي و ماركسيسم وارد دنياي فلسفه شده است و در عالم فلسفه براي خود بعنوان زيربناي فكري خود پذيرفته است كه فقط ماده است و وراي آن چيزي وجود ندارد درحالي كه ديگري مي آيد و يك راه جديدي انتخاب مي كند و شخص سوم هم راه سومي را.

بنابر اين مي بينيم كه هنگامي كه ماركسيسم مي آيد و مدعي مي شود كه در اين دنيا ماده وجود دارد و لاغير، نشان مي دهد كه بيان اين ماركسيسم علمي نيست، بلكه بيان فلسفي است. زيرا علمي هيچگاه نمي گويد و لاغير. آنجايي كه مي گويد لاغير يعني يك بيان فلسفي کرده است. از نظر علمي همنقدر خارج از علم است كه كس ديگري بيايد و معتقد به ذهن باشد و ماده را ردّ كند.

مكتب كاپتاليسم

در دنياي كاپتاليزم معتقد به اصالت ذهن هستند، كه ذهن در لغت فرانسو «ايدو» ناميده مي شود، بنابر اين مكثبي بوجود مي آيد كه اين مكتب را «ايدوآليسم» نامگذاري مي كنند. براي مشا شرح مي دهيم كه منظور از اين ايدوآليسم چيست. در مقابل مكتب مادي كه معتقد است كه اين دنيا را ماده پر کرده است و لاغير، در نقطه مقابل ديگري مي آيد و مي گويد اصلاً اين ماده را من قبول ندارم، دنيايي وجود ندارد، چيزي نيست جز ذهن من، جز فكر من، جز ايدوآي كه در مخيله من مي گذرد و بس. اين ذهن من است، ايدو من است كه اين اشياء را در دنيا تصور مي كند. اين اشياء بخودي خود چيزهاي ظاهري هستند و حقيقي نيستند. آن داستان معروف

افلاطون که می‌گوید این دنیا سایه‌هایی هستند از حقیقت مثل یک کاروانی که از مقابل نوری می‌گذرد و سایه این کاروان بر روی دیواری منعکس می‌شود و ما این سایه‌ها را می‌بینیم. این سایه‌ها همه ذهنی هستند، هیچ کدام حقیقتی ندارند. افلاطون معتقد است که این حقایق در دنیای دیگری دارای مُثُل هستند، دارای حقایقی هستند که آنها را مُثُل می‌گویند. ولی در این دنیای مادی ما، فقط سایه‌هایی از این مُثُل منعکس می‌شود و ما آن را می‌بینیم. بنابراین اینها هیچ کدام حقیقتی ندارند.

دیشب در رابطه با همین موضوع مثال زدم که همین ایده‌آلیست‌ها که فیلسوف‌های بزرگی دارند که بین آنها هیوم، برکلی، کانت از همه معروفترند و اینها فلاسفه بزرگ این مکتب ایده‌آلیسم بشمار می‌روند که در چند قرن پیش در اروپا و در آلمان و در فرانسه و انگلستان قدرتی داشتند و معتقد بودند که این دنیا هیچ چیز نیست جز تصورات ذهن من. این ذهن من است که این حقایق را اینطور می‌بیند. مثال نور را زدم که نور در طبیعت چیزی نیست جز امواجی که از این نور به چشم من می‌آید و این چشم من هست که یکی را قرمز و دیگری را زرد می‌بیند. تنها چیزی که بین دو نور مختلف است فرکانس آنها است، طول موج آنها است، ولی این چشم من هست که این طول موج‌های مختلف را به الوان مختلف می‌بیند. بنابراین اگر من نباشم در این دنیا نوری نیست. اگر چشم من نباشد نوری را تشخیص نخواهد داد. نور حقیقتی ندارد، این چشم من است که به نور واقعیت می‌دهد. همچنین حرارت را برایتان مثال زدم یا خیلی از چیزهای دیگر را که این فلاسفه ذکر می‌کنند. بنابراین این گروه

معتقدند که در این دنیا آنچه اصالت دارد ذهن یا ایده است، بنابراین مکتب آنها را «ایده‌آلیسم» می‌گویند و فلاسفه بزرگی هم طرفدار آنها هستند. میبینیم که در دنیای ما از نظر زیربنای فلسفی دو طرز تفکر مختلف وجود دارد، که یکی ماتریالیسم است، یعنی اصالت ماده، و دیگری ایده‌آلیسم یا اصالت ذهن، ایده.

موضوعی را که من اینجا تشریح می‌کنم از این جهت اهمیت بسزایی دارد که مارکسیست‌ها مثل همیشه می‌گویند در طبیعت فقط دو نظام هست: یا ماتریالیسم یا ایده‌آلیسم. اگر کسی ماتریالیست نباشد باید ایده‌آلیست باشد، و بعد می‌آیند مکتب ایده‌آلیسم را به لجن می‌کشند، فحش می‌دهند، می‌کوبند و مسخره می‌کنند. واقعاً رد کردن این مکتب از نظر علمی کار بسیار سختی است، کار ساده‌ای نیست چون ما در دنیای فلسفه نمی‌توانیم بطریق علمی چیزی را اثبات یا نفی بکنیم. ولی آنها با سیستم‌های خودشان می‌آیند و بشدت می‌کوبند، کتاب‌هایی که یادم هست از بچگی می‌خواندیم یکی از جرج پولیتسر که یکی از بزرگترین و معروفترین کتاب‌های مارکسیستی است که در فرانسه تدریس می‌کردند، حزب توده هم در ایران تدریس می‌کرد، و هنوز هم تدریس می‌کنند و متأسفم بگویم با هزار تأسف (این تأکید را از این نظر می‌گویم) که مجاهدین خلق نیز هنگامی که کتاب شناخت خودشان را می‌نویسند عین تفکرات همان جرج پولیتسر را که درباره ماتریالیسم و ایده‌آلیسم داشته آنها هم تکرار می‌کنند. آنها هم به این اشتباه می‌افتند و دنیا را از این دیدگاه می‌بینند و این بزرگترین خطای فلسفی است که آنها مرتکب می‌شوند. هم‌اکنون شاهد هستید که امام امت هم آنها را طرد می‌کند. یکی دو جای

دیگر هم گفته‌ام هنگامی که خود من در لبنان بودم در سال ۱۹۷۱ در همان روزگارهای اولین مجاهدین، قبل از اینکه کتاب شناخت را منتشر کنند این کتاب را به من دادند، ما در لبنان خواندیم و این اعتراضات را به آنها وارد کردیم که این برداشت شما از فلسفه يك برداشت مارکسیستی است و با حقیقتی که ما به آنها معتقد هستیم اختلاف کلی دارد، بنابراین نمی‌پذیریم. کسی که مسئول بود و این کتاب را آورده بود قانع شد، نتوانست جواب بدهد و رفت و يك متفکر بزرگ خودشان را آورد و او هم چند ساعتی بحث کرد و باز هم نتوانست جواب بگوید و قانع شد. قانع شدند که این طرز تفکر اسلامی نیست و اگر بخواهند کتاب شناخت را بر این اساس انتشار بدهند بزرگترین ضربه فلسفی را به خودشان وارد کرده‌اند. اما متأسفانه دیدیم که بعداً همان کتاب را با همان اسلوب منتشر کردند و جاروجنگالی در دنیا به پا شد. حتی سعی می‌کردند با امام امت هم تماس بگیرند و افکار فلسفی خودشان را بر او بقبولانند. و او هم کسی بود که در همان لحظات اول با برخورد با این نوع برداشت غلط از فلسفه به خوبی درك کرد که اینها برداشت اسلامی ندارند و متأسفانه دچار همان تقسیم‌بندی مارکسیست‌ها شده‌اند.

به همین علت است که ما این موضوع را بیش از حد در اینجا تأکید می‌کنیم که يك طرف ماتریالیسم وجود دارد و يك طرف ایده‌آلیسم ولی ما نه ماتریالیسم هستیم و نه ایده‌آلیسم. و ارگ مارکسیست‌ها می‌خواهند همه خداپرستان دنیا را با ایده‌آلیست‌ها بکوند، يك شانناژ فلسفی است، يك حقه‌بازی است. برای اینکه هیچ‌وقت در هیچ زمانی مسلمان‌ها و موحدین نیامده‌اند که خود را جزو ایده‌آلیست‌ها به حساب بیاورند. درست است که

لغت ایده‌آلیسم (از نظر کلی لغت) در ذهن مردم بصورت يك لغت روحي و معنوي جلوه مي‌کند، ولي مفهوم فلسفي ایده‌آلیسم يعني کسي که معتقد به ذهن است و ماده را نفي مي‌کند. مسلماً ما مسلمان‌ها معتقد به اين نيستيم، شناختي که ما بيان مي‌کنيم با شناخت آنها متفاوت است و به تمام اين بحثي را که هم‌اکنون شروع کردم بحثي است در مبحث شناخت. ماتريالیست‌ها در مکتب شناخت مي‌گویند که ماقادر هستيم که اين ماده را بشناسيم، معتقد به شناخت ايجابي هستند. يعني ما اين ماده را، اين دنيا را، اين قوانين را قادریم که بشناسيم. ایده‌آلیست‌ها معتقدند که ما قادر نيستيم که بشناسيم، آنچه را که ما مي‌شناسيم ساخته و پرداخته ذهن ماست، بنابراین همه ذهني است.

مکتب اسلام

اما آنچه را که اسلام معتقد به آن است: مامعتقديم وجود دارد، يعني اعتقاد به وجود ماده مستقل از ذهن؛ در اسلام ما معتقد هستيم که اين ماده، اين وجود مستقل از ذهن «من» هست، چه من باشم چه من نباشم. ایده‌آلیست‌ها مي‌گویند که اگر ذهن من نباشد دنيا هم نيست، حقيقي وجود ندارد. ما معتقد هستيم که اين ماده مستقل از ذهن من وجود دارد، وجود خارجي دارد. اما شناخت من از ماده ذهني است. شناختي را که من از ماده دارم ذهني است، اين به چه معني است؟ به اين معني که اين ماده وجود دارد، وجود اين ماده مستقل از ذهن من است ولي آن چيزي را که از اين ماده من مي‌شناختم مربوط به ذهن من است، و اين شناخت با طول زمان تغيير و تکامل پيدا مي‌کند، هر روز کامل‌تر مي‌شود. بنابراین چيز ثابتي نيست. مارکسيست‌ها معتقد بودند که شناخت ما از اين

ماده عینی است، آنها معتقد به عینیت بودند، و اینها معتقد به ذهنیت (ابجکتیو و سوکجکتیو). درحالی که ما معتقدیم این ماده وجود خارجی دارد، مستقل از ذهن من، ولی شناخت من از این ماده وابسته به ذهن، وابسته به علم، وابسته به وجود من است و هرچه علم من بالاتر رود شناخت من از این ماده کاملتر خواهد بود.

یکی از این نکات بسیار زیبایی که در اینجا مطرح می‌شود مسئله قوانین علم است، مسئله قوانین. قوانین عالم مثل قانون جاذبه، مثل قانون نباتات، مثل قوانین مختلفی که در طبیعت وجود دارد. برای مثال من قانون جاذبه را عنوان می‌کنم، ما معتقدیم که این قانون جاذبه وجود دارد و این قانون جاذبه مستقل از ذهن من وجود دارد. چه من باشم چه من نباشم این قانون وجود دارد، اما شناخت من از این قانون جاذبه شناخت ذهنی است. و براساس علم و فکر و ذهن قادر خواهم بود که این قانون را بشناسم. همچنانکه می‌دانید قرن‌ها بود که کسی قانون جاذبه را نمی‌شناخت تا وقتی نیوتن آمد و نیوتن هنگامی که سیب از درخت بر زمین افتاد این قانون جاذبه را کشف کرد. همان قانون که نیرو بین دو ماده متناسب با جرم دو ماده تقسیم بر فاصله آنها به قوه دو خواهد بود. که اگر شما دو جسم داشته باشید که یکی و دیگری و فاصله آنها باشد نیرویی که آنها را جذب می‌کند مساوی با ضریبی است ضربدر دو جرم تقسیم بر مجذور فاصله این دو. این ساده‌ترین شکلی بود که نیوتن برای جاذبه دو جسم بدست آورد.

قرن‌ها بود که این نیروی جاذبه را نمی‌شناختند، بعد نیوتن آمد به این صورت این قانون را شناخت. بعد می‌بینیم که یک قرن می‌گذرد و انشتین می‌آید و انشتین از آنجا که با انحناي فضا و محیط‌های دور رابطه داشت احساس می‌کند که این قانون کامل نیست، بنابراین قانون دیگری بوجود می‌آورد که با این قانون اختلاف دارد و خلاصه نسبت انشتین در آن داخل می‌شود. این دوره‌ای است که آن را «دوره نسبت» می‌گوئیم. و باز مدتی می‌گذرد و فیزیک‌دان‌های جدیدی پیش می‌آیند و می‌گویند که حتی قانون نسبت انشتین کافی نیست. وارد ذره و اتم می‌شوند و دورانی است که «کوانتوم مکانیک» بوجود می‌آید، و در فیزیک ذره‌ای یا فیزیک کوانتوم مکانیک که به مراتب از فیزیک نسبت انشتین بالاتر است روابط جدیدتری را کشف می‌کنند.

بنابراین این قانون جاذبه، قبل از نیوتن و بعد از نیوتن و زمان ما و بعد از زمان ما یک حقیقت است، این جاذبه که فرق نکرده همان جاذبه است. هر فرمولی، هر رابطه‌ای که بین این دو جسم وجود دارد یک رابطه است، یک حقیقت است، از روز ازل تا به ابد یک حقیقت است، اما شناخت من از این حقیقت متغیر است. این من هستم که در طول زمان با تغییر علم و مغز و فکر خودم قادر هستم که از این قانون که حقیقتی واحد در این دنیا است چیزهای زیادتری را بشناسم. مطمئن هستم که امروز هم حقیقت مطلق آن را نفهمیده‌ام، آنچه را که از آن می‌فهمم یک حقیقت نسبی است و مسلماً در آینده روابط کامل‌تری حتی از کوانتوم مکانیک برای ما حاصل خواهد شد.

به این علت است که ما معتقدیم که این دنیای وجود و این قوانینی و این عالم، وجود خارجی و مستقل از ذهن من دارد، اما شناخت من از این دنیا و از این قوانین ذهنی است. از اینجا است که این مکتب را مکتب تحقیقی می‌گوئیم، مکتب تحقیقی، یا «رنالیسم».

همانطور که دیشب بیان کردم شهید مطهری در کتاب معروفی که بر نوشته علامه طباطبایی نوشته‌اند اسم آن را رنالیسم گذاشته‌اند. رنالیسم از رئالیته می‌آید، رئالیته یعنی واقعی، یعنی چیزی که واقعی است. ما نه ذهن‌گرا هستیم نه مادیگرا، بلکه واقعیت را می‌پذیریم. آن واقعیت چیست؟ این است که این دنیا واقعی دارد، مستقل از ذهن من، ولی شناخت من از این دنیا ذهنی است. این حقیقتی است، واقعی است. بنابراین مکتب ما مکتب رنالیسم است در مقابل مکتب آنها که ماتریالیسم هست و مکتب اینها که ایده‌آلیسم هست، مکتب ما مکتب رنالیسم یا به فارسی مکتب تحقیقی است.

بنابراین اگر مارکسیست‌ها بخواهند ایده‌آلیسم را بگویند و بگویند همه مسلمان‌ها و خدایرستان هم با آنها یکسانند، مرتجعند و غیره، این به هیچ‌وجه صحیح نیست. چیزی را که شما در بحث با آنها مشخص خواهید کرد اینست که اول خطوط را معین می‌کنید، که تو معتقد به چه هستی و ایده‌آلیست چه معنی دارد و ما معتقد به چه چیزی هستیم. همانطور که گفتیم شما قادر هستید که آنها را مجاب کنید که اشتباه فکر می‌کنند. شناختی که آنها معتقدند شناخت عینی است. در کتابی که استالین نوشته است در مورد شناخت می‌گوید که «ما قادر هستیم که حقیقت دنیا را بشناسیم»، در حالیکه این لاف و گزاف است. حقیقت دنیای را هیچکس نمی‌تواند بشناسد،

شناخت من از این حقایق نسبی است، شناخت من ذهنی است. بنابراین نه آنکه کسی بیاید و بگوید که مابه این دنیا شناخت عینی داریم، یعنی تما محقایق را قادریم که بشناسیم، و نه آن کسانی که می‌گویند که اصلاً دنیا وجود ندارد، وجود خارجی ندارد، هرچه هست ساخته و پرداخته ذهن من است، هر دو اشتباه می‌گویند، هر دو به افراط و تفریط می‌روند. درحالی که ما واقعیت را می‌پذیریم که دنیایی هست و واقعیتی مستقل از ذهن من وجود دارد، ولی شناخت من از این واقعیت‌ها ذهنی است و با علم من و با زمان تغییر و تکامل پیدا می‌کند، و این با منطق، با علم، با هرچه که بگویند سازگارتر است تا دو نظریه دیگری که چپ‌ها و راستی‌ها مطرح می‌کنند.

بنابراین در زیربنای فلسفی طرز تفکر خود را درباره ماده بیان کردم، اما چیز دیگری را ما به آن معتقد هستیم و آن اعتقاد به ماده مستقل از ذهن است. می‌گوئیم که ماده مستقل از ذهن وجود دارد، باضافه می‌گوئیم اعتقاد به وجود ماوراء ماده هم داریم، آن را طرد نمی‌کنیم. یعنی مامی‌گوئیم در این دنیا در عین حال که ماده را آنچنین که هست می‌پذیریم و به آن اعتقاد داریم، در ضمن معتقد هستیم که وراي ماده چیز دیگری هم هست، که روح باشد، یا خدا باشد، یا عالم غیب، یا ماوراءالطبیعه که پریشب درباره آن بحث کردم.

ما معتقد هستیم که این قوانین و چیزهای دیگر که انشاءالله (تا آنجا که فرصت هست امشب) برای شما بحث می‌کنم درباره ماده صادق است، به چه معنی؟ درباره نسبیت یا درباره مطلقیت یا چیزهای دیگری قوانینی ذکر خواهیم کرد، می‌گوئیم این قوانین مادی است و برای ماده

صدق مي‌کند ولي براي ماوراء ماده مسلماً صدق نمي‌کند، اين اختلاف بزرگي است بين ما و مارکسيست‌ها که هم‌اکنون براي شما شرح مي‌دهم.

موضوع نسبیت

من سعي مي‌کنم که امشب اساس يا زيربناي فلسفي را براي شما حل بکنم، مسئله دومي را مي‌خواهم براي شما ذکر بکنم (که همين الان سخنش رفت) و آن نسبیت است. همانطور که مي‌دانيد يکي از مسائل مهمي که در ديالکتیک مطرح مي‌شود و مارکسيست‌ها بر روي آن تأکید مي‌کنند اين است که دنيا و همه چيزي نسبي است. يعني در مکتب مارکسيسم معتقد هستند که همه‌چيز مطلق است، چون همه‌چيز ساخته و پرداخته ذهن است، هنگامی که ساخته و پرداخته ذهن باشد اينها مطلق خواهد بود ولايتغير. بعنوان مثال آن آن تصويري که شما از حوض خانه‌تان از سي‌سال پيش داريد، آن تصور همچنان که بوده است اکنون نیز وجود دارد. بنابر اين آن چيزهايي که در ذهن شما از سال‌ها پيش بوده همانطور که بوده باقيمانده است، بنابر اين مطلق است. اما ما معتقد به چه چيزي هستيم؟ در اين باره مي‌گوئيم دنيا از ماده به اضافه ماوراي ماده، يا بگوئيم روح و هر چيز ديگري (ماوراء ماده) تشکيل شده است. يعني ما در اسلام معتقد هستيم که هم ماده وجود دارد و هم ماوراء ماده، و هنگامی که درباره نسبیت بحث مي‌کنيم مي‌گوئيم هر چيزي که با ماده سروکار دارد نسبي است. ولي چيزهايي که ماوراي ماده هستند مطلق هستند. بنابر اين در اين سيستم ما معتقديم که هم نسبي وجود دارد هم مطلق، آن چيزهايي که ماده هستند دستخوش تغيير و تحول هستند

بنابر این متغیرند، نسبی هستند. ولی آن چیزهایی که ماورای ماده هستند، به عبارت دیگر ایده‌ها هستند، قوانین هستند، آنها ثابت و مطلق هستند.

من برای شما يك بحث كوچكي مي‌كنم و شايد يكي از مهم‌ترین بحث‌هایی که مارکسیست‌ها بقول خودشان عنوان می‌کنند همین مسئله نسبیت است. آنها می‌خواهند بگویند که در دنیا همه چیز نسبی است، و می‌خواهند بگویند که علم ثابت کرده است که همه چیز نسبی است و چون همه چیز نسبی است بنابر این مطلق نمی‌تواند وجود داشته و چون مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد خدایی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. چون بر اساس تعریف می‌گوئیم خدا مطلق است، اگر مطلقاً در دنیا نباشد بنابر این خدایی نیست. این یکی از دلایل علمی است که مارکسیست‌ها بر روی آن تأکید می‌کند که همه چیز دنیا نسبی است و اصولاً مطلقاً وجود ندارد. من مثالی را که هم‌اکنون درباره قوانین بخصوص همین قانون جاذبه برای شما ذکر کردم، گفتم که از روز ازل تا روز ابد این قانون ثابت و لایتنغیر است. درست است که شناخت ما نسبت به این قانون تغییر می‌کند ولی شناخت ما تغییر می‌کند، واقعیت این قانون از روز اول تا روز آخر یکسان خواهد بود. بنابر این می‌بینیم که کوه‌ها فرو می‌ریزند، دریاها خشک می‌شوند، تغییرات و تحولات زیادی در دنیای مادی بوجود می‌آید، ولی این قانون جاذبه است از روز اول تا روز آخر یکسان است، تغییر نکرده است. فیزیک تغییر کرده، چون فیزیک شناخت ذهنی ما است، شیمی تغییر کرده ولی قوانین تغییر نکرده‌اند. قوانین ثابت هستند، قوانین لایتنغیر هستند، قوانین مطلق هستند. بنابر این می‌بینیم آنجایی که چیزی

غیرمادی است که قانون غیرمادی است، این غیرمادی‌ها مطلق می‌شوند، آنها دیگر نسبی نخواهند بود.

این یکی مسائل بسیار مهمی است که مارکسیست‌ها باهم مخلوط می‌کنند، یا می‌خواهند که مخلوط کنند که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. درحالی که ما بخوبی می‌بینیم که حتی قانون که رابطه بین دو ماده است خودش مادی نیست. قانون جاذبه چیست؟ از شما پرسند که قانون جاذبه چیست؟ می‌گوئیم دو جسم اینجا و آنجا بین آنها یک نیرویی وجود دارد، این نیرو یعنی چه؟ آیا دستی است که از طرف این ماده دراز می‌شود تا ماده دیگری را جذب بکند؟ آیا یک نیروی مغناطیسی است که جذب می‌کند؟ یک قدرت الکترونیکی است که جذب می‌کند؟ هیچکدام از اینها نیست. انشتین می‌آید و می‌گوید فضا انحناء دارد و بنابراین هنگامی که دو جسم در داخل این انحناء می‌افتند بسمت همدیگر میل می‌کنند. مثلاً یک پرده بزرگ لاستیکی را در نظر بگیرید که اینجا و آنجا به دیوار بسته شده و مسطح باشد. شما به محض اینکه یک جسمی را در داخل این لاستیک می‌اندازید ایجاد یک گودی می‌نماید، حالا اگر یک جسم دیگری را بخواهید اینجا بیاندازید، چون اینجا گود شده این بسمت گودی میل می‌کند، کشیده می‌شود. این تعریفی است که انشتین برای جاذبه می‌خواهد بکند که این خاصیت فضا است، که هنگامی که دو ماده در کنار هم قرار می‌گیرند بسمت هم جذب می‌شوند.

بنابر این می‌بینیم که رابطه بین دو جسم را ما نمی‌دانیم که چیست. قانون جاذبه نه دست راست است که اینها را بهم می‌کشد، نه قانون الکتریکی است، نه مغناطیسی، نه چیز دیگری، چیزی است برای ما

ناشناخته. اما می‌دانیم که یک رابطه‌ای هست که این دو جسم را بهم نزدیک می‌کند و به طرف هم می‌کشد، ولی این قانون هرچه هست غیرمادی است. شما تعریفی را که برای خدا یا برای روح می‌کنید چیست؟ می‌گوئیم خدا غیرمادی است. می‌گوئیم خدا از بُعد زمان و مکان خارج است. می‌گوئیم خدا ملموس نیست، قابل لمس شدن نیست. خدا دیدنی نیست، شنیدنی نیست، بوئیدنی نیست. تمام این چیزهایی را که می‌گوئیم برای قانون جاذبه هم می‌توانید بگوئید. قانون جاذبه، رابطه‌ای است که بین دو جسم وجود دارد، ملموس نیست، قابل لمس شدن نیست، دیدنی نیست، بوئیدنی نیست، وزن ندارد، ماده ندارد، جرم و جسم ندارد. بنابراین خواصی را که (البته استغفرالله) می‌خواهم برای این قانون ذکر کنیم می‌بینیم با خواص خدایی اشتراک دارند، یا لاقلاً در بعضی از چیزها اشتراک دارند. یعنی هنگامی که از ماده بسمت قوانین میل می‌کنیم، قوانین به خدا یعنی به صفات خدایی نزدیک‌ترند، و به عبارت دیگر قوانین امر خدا هستند. امرٌ من الله. اراده خدا هستند که این اراده خدا بر ماده تظاهر پیدا می‌کند. بنابراین قوانین یک درجه از ماده بالاتر هستند، ماده نیست چیز دیگری است و رای ماده و به همین علت است که م‌ی‌بینیم این قوانین از روز اول تا روز آخر یکسان است، لایتغیر است. برخلاف ایده‌ای که مارکسیست‌ها می‌گویند که در این دنیا همه چیز در تغییر و تحول است درباره قوانین صادق نیست، قوانین ثابت است. و آن چیزی را که آنها می‌گویند درباره فیزیک و شیمی متغیر است علم ما به این قانون متغیر است، شناخت ما از این قانون متغیر است نه خود قانون، خود قانون ثابت است. این قانون جاذبه همان قانون جاذبه ده میلیارد سال

پیش بوده است، منتهی ما نمی‌شناختیم، و همین قانون است که بعد از ده میلیارد سال دیگر هم باقی خواهد بود که شاید کم‌کم مقدار زیادتری از آن را بشناسیم.

بنابراین می‌بینیم این بحثی که آنها می‌گویند همه دنیا نسبی است غلط است، در دنیا چیزهای ثابتی هم وجود دارد، که مطلق هستند، لایتغیرند. آن چیزهایی نسبی هستند که فقط در ماده و خواص ماده حرکت می‌کنند. آنها نسبی هستند و ما هم می‌پذیریم که آنها نسبی هستند. ولی در عین حال می‌پذیریم که آن چیزهایی که و برای ماده هستند مطلق‌اند، ثابت هستند.

از آنجا که این بحث بحث بسیار مهمی است، از نظر علمی می‌خواهم شرح بیشتری بدهم که اصولاً اساس نسبیت چیست. می‌دانید که انشتین کسی است که نسبیت را وضع کرد، و هنگامی که نسبیت انشتین منتشر شد مارکسیست‌ها جان گرفتند، قدرت پیدا کردند. گفتند ببینید علم ثابت می‌کند که همه چیز نسبی است و بنابراین خدایی وجود ندارد. بدین ترتیبی در دوران انشتین و دوران اوج نسبیت، مارکسیست‌ها خیلی جلو بودند، ولی برای روشن شدن این بحث می‌خواهم برای شما شرح بدهم که انشتین چگونه به نسبیت رسید و چگونه قانون نسبیت را کشف کرد.

از نظر فیزیکی اگر محورهای مختصات را در ریاضیات یا در فیزیک در بگیریم. اینجا و اینجا و شما یک نقطه‌ای مثل نقطه در این سیستم و داشته باشید، و این نقطه با سرعتی مساوی با حرکت بکند، (این را در مکانیک نیوتن همه جا بحث می‌کنند) یعنی شما یک دستگاه مختصات دارید یک جسمی در داخل این دستگاه مختصات

حرکت می‌کند. بعنوان مثال اگر بگوئیم دستگاه مختصات همین اتاق باشد و خود من نقطه که با سرعت در این اتاق دارم حرکت می‌کنم. حالا اگر بیائیم يك دستگاه دومی را در نظر بگیریم و این را بگوئیم و این یکی را هم که این دستگاه اول نسبت به دستگاه دوم خودش دارای سرعت باشد مثل \sim این به چه معنی است؟ اگر بخواهیم تشبیهی بکنیم همانند يك قطار در حال حرکت است و انسانی که داخل ترن حرکت می‌کند مثلاً يك ترن داریم و يك آدمی مثل خود من در داخل این ترن با سرعت حرکت می‌کند، و خود این ترن یا این اتاق ترن هم نسبت به زمین با سرعت دیگری حرکت می‌کند که سرعت آن \sim است. بنابراین یکی اتاق ترن حرکتی کند نسبت به زمین و یکی این آدم داخل اتاق دارد بسمت جلو حرکت می‌کند. اگر بخواهیم سرعت این شخص را نسبت به این سیستم و پیدا بکنیم، سرعت مجموعه دوتا سرعت خواهد بود که می‌شود \sim به اضافه این سرعت.

این يك امر بسیار ساده و بدیهی در مکانیک نیوتن است که در دوران متوسطه هر کسی در فیزیک می‌خواند. ولی حالا بیائیم و این سرعت‌ها را زیاد بکنیم، این ترنی که دارد حرکت می‌کند نسبت به زمین سرعتش زیادتر و زیادتر و زیادتر بشود تا جایی که سرعت سیر نور برسد. یعنی چه؟ یعنی این آدمی که در این دستگاه بود با سرعت شدید سرعت سیر نور حرکت بکند و خود این دستگاه مجموعه هم نسبه به دستگاه ثابت با سرعت نور حرکت کند براساس قانون نیوتن چه پیدا می‌کنیم؟ پیدا می‌کنیم که باید سرعت این آقای نسبت به یان دستگاه

مساوي دو برابر سرعت سير نور باشد. چون اين سرعت را به سرعت سير نور مبدل كرديم كه با مشخص مي‌كنيم و \sim را هم باز سرعت سير نور، بنا بر اين مي‌شود. يعني اين مساوي با خواهد شد. مي‌توانيم فرض كنيم كه بر اساس قانون نيوتن سرعت ترن و سرعت آدمي كه در ترن هست آنقدر زياد بشود كه ب سرعت سير نور برسد، و بنا بر اين قانون نيوتن حكم مي‌كند كه سرعت اين آقا نسبت به زمين مساوي دو برابر سرعت سير نور باشد. اين نتيجه‌اي است كه از فيزيك نيوتن عايد مي‌شود. همين چيزي كه بچه‌ها در مدرسه مي‌خوانند و نتيجه‌اش اين خواهد شد.

اما! اما تجربه نشان مي‌دهد كه در دنيا در هيچ كجايي هيچ سرعتي از سرعت سير نور بالاتر نخواهد رفت. محال است كه شما در طبيعت سرعتي معادل داشته باشيد، محال است. توجه مي‌كنيد كه چه دارم مي‌گويم. مطابق با تمام تجارب نسبت به هر دستگاه كه بسنجيد محال است كه سرعتي بزرگتر از سرعت سير نور داشته باشيم. اينجاست كه پايه اين فيزيك قديم يا فيزيك نيوتني فرو مي‌ريزد و نشان مي‌دهد كه اين فيزيك در سرعت‌هاي زياد غلط است، جوابگو نيست. اينجاست كه انشتين مي‌آيد و مي‌گويد خيلي خوب، حالا كه فيزيك نيوتن فرو ريخت مي‌آيم و فيزيك نسبت را بيا مي‌كنيم، يعني فيزيك جديد. اما فيزيك جديد چگونه شروع مي‌شود؟ كل مطلب من در اينجاست. فيزيك جديد بر يك پايه محكم برقرار مي‌شود. اين پايه محكم چيست؟ مي‌نويسم چون بسيار مهم است. انشتين مي‌گويد: (اول ساده‌اش را مي‌گوئيم بعد قانون كلي‌اش را) سرعت سير نور در همه دستگاه‌ها ثابت است. در

همه دستگاه‌ها، این خیلی مهم است. انشتین می‌آید و می‌گوید زیربنا و همه دستگاه‌ها. یعنی چه در این اتاق بسنجیم چه نسبت به راکت‌ها، چه نسبت به کهکشان‌ها این سرعت سیر نور ثابت و لایتغیر است. بنابراین انشتین می‌آید و فلسفه خود را بر پایه مطلقیت سرعت نور بنا می‌کند. توجه می‌کنید؟ یعنی نسبیت او بر پایه مطلقیت است. یعنی اگر مطلقیتی نبود به فلسفه نسبیت خودش هم نپرسید، برای آنکه انشتین نسبیت خود را ثابت می‌کند اساس و زیربنای فلسفه‌اش را مطلقیت سرعت نور مشخص می‌کند.

بنابراین برخلاف اینکه مادیون می‌آیند و می‌گویند همه‌چیز نسبی است می‌بینیم اصل و اساس فلسفه‌اش بر مطلقیت گذاشته شده است و اگر مطلقیت نبود نمی‌توانست به فیزیک خودش دست پیدا کند.

البته انشتین نه فقط این حرف را می‌زند بلکه می‌گوید که همه قوانین، همه قوانین در همه دستگاه‌ها ثابت و لایتغیرند. یعنی می‌خواهد بگوید قوانین الکترومغناطیس، قوانین مغناطیسی، قوانین جاذبه، قوانین مومنتوم و قوانین مختلف فیزیک و شیمی در همه دستگاه‌ها ثابت است. یعنی روی کره ماه، روی کهکشان‌ها، روی کره زمین، همه اینها ثابت هستند، لایتغیرند. و خود نور، نوری که ما در نظر می‌گیریم، خودش یکی از این قوانین هست که قانون امواج مغناطیسی است که برای ما نور را معین کند. بنابراین هنگامی که می‌گوئیم قانون نور ثابت است این فقط یکی از قوانین فیزیکی است که انشتین ارائه می‌کند. این حرفی را که برای شما می‌گویم از بزرگترین پایه‌های علمی و فلسفی است که متأسفانه مارکسیست‌ها و دیگران درک نکرده‌اند و با مغلطه از آن می‌گذرند، و این

نشن مي‌دهد که شما براي اينکه حتي نسبيت انشتين را ثابت کنيد بايد به مطلقيت قوانين اعتقاد داشته باشيد. قوانين مطلق هستند ولايتغير.

حالا ما اينجا چه نوشتيم؟ ما نوشتيم که ماده نسبي است، مي‌پذيريم و با کسي دعوا نداريم. ولي آن چيزهايي که ماوراي ماده هستند که قوانين نيز جز آنها به حساب مي‌آيند آنها مطلق هستند، لايتغير هستند و اين درست با علم ما و حتي «ريلاتيويته» (نسبيت) انشتين سازگار است. باز مي‌بينيد که ما در مسئله بسيار بزرگ و مهم که نسبيت است نه عقیده مارکسيست‌ها را پذيرفتيم که معتقد به نسبيت هستند و نه عقیده ايده‌آليست‌ها را که معتقد به مطلقيت هستند. ما درباره امور مادي دنيا مي‌گوئيم نسبي هستند و در ماوراء ماده معتقد به مطلقيت هستيم.

البته يکي از حاشيه‌ها و ن‌کته‌هايي که عليه مارکسيست‌ها ذکر مي‌کنند اين است که مي‌گويند مارکسيست‌ها خودشان مي‌گويند که همه چيز نسبي است، همه‌چيز متغير است جز ديالکتیک. خوب به آنها مي‌گوئيم اگر همه‌چيز نسبي است چگونه ديالکتیک ثابت است، لايتغير است. چطور استثناء قائل شديد؟ البته خود آنها نمي‌دانند که اگر کسي وارد منطق يا ديالکتیک بشود آن امريست غيرمادي، و به محض اينکه وارد غيرمادي شدند يه ماوراي ماده رفته مي‌تواند که مطلق باشد، ولي چون نمي‌خواهد امري را ماوراي ماده بپذيرند، بنابر اين مي‌خواهند بگويند که همه‌چيز نسبي است و حتي خود هم داخل تناقض و تضاد مي‌افتند، و دچار اين اشتباه مي‌شوند.

جبر و اختيار

از آنجا که وقت کافی نیست فکر می‌کنم که فقط يك مسئله دیگر را برای شما ذکر کنم که مسئله بسیار بسیار مهم فلسفی است و بقیه را به وقت دیگری موکول نمایم و آن مسئله جبر و اختیار است، که از روزگاران قدیم مورد بحث فلاسفه در دنیا بوده است. همانطور که می‌دانید در مسئله جبر و اختیار، جبر به این معنی است که انسان در این دنیا از خود اختیاری ندارد، آنچه را که انجام می‌دهد جبری است و بلااراده، بلااختیار بطور اتوماتیک تحت‌تأثیر انفعالات داخلی خود انجام می‌دهد. مقال‌هایی را که مارکسیست‌ها می‌زنند نمونه‌های زیادی است. می‌گویند مثلاً آدمی گرسنه می‌شود، اسید معدي او ترشح می‌کند و بر اعصاب فشار می‌آورد، وقتی که میبند آبی یا غذایی در آنجاست در اثر فشار بر اعصاب تصمیم می‌گیرد، که این تصمیم غیرارادی است و تصمیم جبری است که آب را بنوشد یا غذا بخورد. بنابراین معتقدند که همه‌چیز در دنیا جبری است و هیچ اختیاری در این دنیا وجود ندارد. شما می‌دانید که بزرگترین اشکالی که می‌توان بر این آقایان گرفت این است که اگر دنیا جبری است و انسان‌ها مجبورند اجباراً اعمالی را انجام دهند، بنابراین عقوبت آنها، تنبیه آنها چه مفهومی دارد؟ اگر انسانی مسئول نباشد، اراده نداشته باشد و کاری را با تصمیم خود انجام نداده باشد چگونه می‌توان او را عقوبت کرد؟

در مقابل این جبریون پیروان سیستم غربی ایده‌آلیسم معتقد هستند که همه‌چیز اختیاری است، معتقد به اختیار مطلق هستند. بخصوص مسیحیت و کاتولیک‌ها معتقد هستند که همه‌چیز اختیاری است و اختیار مطلق در این دنیا وجود دارد. حتی اگرستانسیالیست‌ها نیز چنین اعتقادی

دارند. می‌دانید آگزیستانسیالیسم باز فلسفه‌ای غربی است که از غرب برخاسته است و ژان پل سارتر و فلاسفه دیگری ستارگان آگزیستانسیالیست بشمار می‌روند. بزرگترین خصوصیتی که آگزیستانسیالیسم برای خودش برمی‌شمرد همین قضیه اختیار است، که ما، انسان اختیار مطلق دارد، و به نظر من این جنبه آگزیستانسیالیست یک جنبه متقدم و پیشرو است. زیرا در روزگاری که نازی‌ها و آلمان‌ها بر فرانسه تسلط پیدا کرده بودند و روحیه یأس و ناامیدی بر فرانسوی‌ها سیطره داشت، ژان پل سارتر می‌آید و عقیده آگزیستانسیالیسم خودش را بر مبنای اختیار مطلق بیان می‌کند و در آنجا ذکر می‌کند که هر انسانی اختیار دارد، اراده دارد که حتی جبر تاریخ را به زیر اختیار خود درآورد. حتی هنگامی که می‌آیند و به ژان پل سارتر می‌گویند که یک هفت‌تیر مقابل تو می‌گیریم و می‌گوئیم که این کار را بکن وگرنه ترا می‌کسیم، در این صورت تو مختار هستی یا مجبور؟ ژان پل سارتر در جواب می‌گوید باز هم مختار هستم. چرا؟ برای اینکه خود من هستم که می‌توانم تصمیم بگیرم زنده بمانم یا بمیرم. می‌توانم تصمیم بگیرم، اراده کنم، اختیار دارم که بمیرم و تسلیم امر دیکتاتورها نشوم. این یک امر بسیار مهم و جالبی است که ژان پل سارتر برای مبارزه با نازی‌ها مطرح می‌کند و برای ما هم این قسمت از فلسفه‌اش محترم است و برخلاف حرکت هیپی‌ها و غیره که به لابلایگری و غیره می‌گذرانند، اصل فلسفه آگزیستانسیالیسم برای مبارزه بود علیه نازی‌ها، که بعد دیدیم منحرف شد.

در مقابل این دو سیستم اختیار مطلق و جبر مطلق، ما معتقد به چه هستیم؟ به عبارت بسیار مشهوری که امام جعفر صادق (ع) بیان فرموده‌اند، استناد می‌کنم. «لَا جَبْرًا وَلَا تَقْوِيضُ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ». امام جعفر صادق (ع) می‌فرماید در این عالم نه جبر مطلق است و نه اختیار مطلق. بلکه آنچه وجود دارد چیزی است بین این دو. یعنی چیزهایی در این دنیا است که جبری است و ما می‌پذیریم که جبری است. اگر مثلاً من در این خانواده متولد شدم، این تولد جبری است و دست من نیست، خیلی چیزها در طبیعت جبری است که نمی‌توان از آن گذشت. بنابراین حرف‌هایی که این طرف می‌زنند که همه چیز اختیاری است اینها پوچ است. و از طرف دیگر هم خیلی چیزها در طبیعت هست که ما حس می‌کنیم اختیاری است، جبری نیست. یکی از آنها داستانی است که مولانا در این باره ذکر می‌کند که دیشب ذکر خیرش زیاد رفت، امشب هم يك نمونه ذکر می‌کنم. می‌گوید: هنگامی که يك جادده‌ای در يك بیابانی، در يك سحرایی به دو جاده منشعب می‌شود، شما آنجا می‌ایستید و فکر می‌کنید که از این طرف بروم یا از آن طرف بروم، آنجایی که شك و تردید وجود دارد و شما شناخت به چیزی ندارید و می‌خواهید تصمیم بگیری معلوم است که اراده و اختیار از خود شما است. این شعر از مولانا است:

این که می‌گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

یعنی آنجایی که این شك و سؤال برای آدمی پیش می‌آید که این طرف بروم و یا آنطرف بروم نشان می‌دهد که شما اختیار دارید، و

هنگامي که يك مورد اختيار را ثابت كرديد مي‌توان نشان داد که اختيارهاي ديگري هم وجود دارد. بنا بر اين بطور علمي و بطور منطقي مي‌توان پي برد که در اين طبيعت همه‌چيز اختيار مطلق نيست و جبر مطلق هم نيست، بلکه چيزي است بين اين دو.

ولي براي اينکه صحبت‌م پذيرامون مسئله جبر و اختيار تمام شود مي‌خواهم بگويم که اين انسان‌ها از نظر جبر و اختيار، از جبر مطلق تا اختيار مطلق تغيير پيدا مي‌کنند. آن انسان‌هايي که به درجه حيوانيت نزديک هستند درجه جبري بودن آنها زيادتر است، ولي هرچه اين انسان به آن طبقات بالايي که دو شب پيش براي شما بحث کردم، آن هفت مراحل عضو را و کساني که آنها را طي مي‌کنند و به مرحله حضرت علي(ع) مي‌رسند، آنها به درجه اختيار نزديک‌تر مي‌شوند، انساني که به آن درجه نفس مطمئنه و راضيه و مرضيه مي‌رسد کسي است که اختيار مطلق دارد. انسان‌ها يك سير سعودي را طي مي‌کنند، از آدم لجنی، که آن آدم لجنی نزديک جبر مطلق است تا آن آدم الهي که آدم الهي نزديک اختيار مطلق است. اين خود يك بحث بسيار شيرين و جالبي است در جبر و اختيار که مي‌توان نشان داد که اين انسان‌ها براساس شخصيتشان در طبيعت حرکت مي‌کنند و به اندازه طيران روح و م عراجي که به آنها دست مي‌دهد از دنياي مادي آزاد مي‌شوند، و هنگامي که از دنياي مادي آزاد شدند به اختيار نزديک‌تر مي‌شوند، تا جايي مي‌رسد که آدمي مختار مطلق مي‌شود. آنجايي است که حتي حياتش دست خودش خواهد بود. داستاني است که مي‌گويند عطار قبل از عارف شدنش در دکان دوافروشي خود مشغول بود و درويشي مي‌آيد از جلوي دکان عطار

می‌گذرد، می‌بیند که این عطار دارای استعداد سرشاری است و این‌چنین غرق در این ادویه‌جات است. درویش در خارج عطاری می‌ایستد و شروع می‌کند خیرمخیره نگاه کردن به عطار. عطار هر از چندگاهی یکبار برمی‌گردد به این طرف نگاه می‌کند و می‌بیند که هنوز درویش خیرمخیره نگاه می‌کند، تا اینکه عصبانی می‌شود و می‌گوید: ای درویش از جان من چه می‌خواهی که اینطور خیرمخیره به من نگاه می‌کنی؟ درویش به او می‌گوید که من متعجب هستم که هنگامی که می‌خواهی بمیري در نزع جان چه حالتی خواهی داشت؟ با این علاقه شدیدی که به این ادویه و این دکانت داری چگونه خواهی مُرد؟ عطار عصبانی می‌شود و به درویش می‌گوید من همانطور می‌میرم که تو می‌میري. درویش می‌گوید این محال است، تو نمی‌توانی مثل من بمیري. عطار می‌گوید نخیر مثل تو می‌میرم. می‌گوید می‌خواهی تجربه کنی؟ ببین. درویش کوله‌پشتش را از پشتش برمی‌دارد و بر زمین می‌گذارد و سرش را بر روی آن گذاشته و می‌میرد. همان لحظه اراده می‌کند و می‌میرد. عطار اول باور نمی‌کرد. بیرون می‌آید و تکانش می‌دهد می‌بیند که مُرد. در آنجا متحول می‌شود و دکان عطاری را رها می‌کند و بسوی درس و معرفت الهی روی می‌آورد تا به درجه بالایی از عرفان می‌رسد و به عطار معروف می‌شود.

بحث امشب را در همین جا پایان می‌بخشم و بقیه مباحث را انشاءالله شب‌های بعد دنبال خواهیم کرد.
والسّلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ

گفتار چهارم

- دنیاله جبر و اختیار
- اساس اقتصادی
- سرمایه داری
- کمونیسم
- شعار لا شرقیه و لا غربیه
- اسلام
- مالک اصلی خداست
- وقف
- اساس حکومت
- اصول سه گانه حکومت اسلامی
- حرکت بسوی مکتب و اسطه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا أُمَّةً وَسَطًا لِيَتَّخِذُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا

دیشب مفهوم ایدئولوژی را به معنی کلی بیان کردیم که یک ایدئولوژی کامل باید دارای سه اساس باشد. یکی دیدگاه فلسفی و دوم اساس اقتصادی و سوم اساس حکومتی.

دیشب سه مکتب مهم را در مقابل هم قرار دادیم و دیدیم که در مکتب مارکسیسم زیربنای فلسفی آنها ماتریالیسم است، و در مکتب سرمایه‌داری غربی زیربنای فلسفی آنها ایده‌آلیسم، و با مقارنه با این دو مکتب، مکتب فلسفی اسلام را رئالیسم نامگذاری کردیم، یعنی مکتب تحقیقی. باز بعنوان زیربنای فلسفی بیان کردیم که در ماتریالیسم اصالت با ماده است، «اصالت ماده». و در مکتب کاپتالیسم «اصالت ذهن» یا ایده و در مکتب اسلام «اصالت با خداست»، آن چیزی که اصیل است و اصالت مطلق دارد فقط و فقط خداست.

در مکتب مادی که اصالت با ماده است معتقدند که ماده خالق فکر است، یعنی اگر فکری وجود دارد این فکر مخلوق ماده است، یعنی «ماده

خالق فکر». در مکتب ایده‌آلیسم بعکس معتقدند که «ایده خالق ماده» است، «ایده یا ذهن خالق ماده». یعنی این ذهن من هست که این دنیای وجود را تصور می‌کند و ماده را خلق می‌کند، و در مکتب اسلام این خدا خالق ماده است و خالق ذهن. می‌بینیم که در مکتب ما نه ماده خالق ذهن است و نه ذهن خالق ماده، بلکه خالق بزرگتری است بنام خدا که هم ماده را خلق کرده و هم ذهن را.

بعد در رابطه با شناخت بحث کردیم که اینها (ماتریالیست‌ها) معتقد به شناخت ماده هستند، شناخت عینی ماده و آنها (ایده‌آلیست‌ها) معتقد به شناخت ذهنی هستند، و در اسلام معتقدیم که ماده مستقل از ذهن است، اما شناخت ذهنی است.

بعد درباره جبر صحبت کردیم که مکتب مادی معتقد به جبر مطلق است و مکتب ایده‌آلیسم معتقد به اختیار مطلق، و ما براساس همان بیان معروف امام جعفر صادق (ع) «لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِیْضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» معتقد هستیم که نه جبر است و نه اختیار، یا به عبارت دیگر جبر هست باضافه اختیار.

نسبیت را هم که مسئله مهمی بود بیان کردیم که اینها (مادیون) مکی‌گفتند همه‌چیز نسبی است، و آنها (ایده‌آلیست‌ها) می‌گفتند همه‌چیز مطلق است. اما در مکتب اسلام ماده (دنیای مادی)، نسبی اما ماورای ماده، مطلق است. البته بحث‌های دیگری هم هست درباره فلسفه که بسیار زیباست، مثل حرکت، مثل سکون، مثل اخلاق و خیلی چیزهای دیگر که متأسفانه فرصت نیست که وارد آنها بشویم، ولی حقیقت روشنی را که در اینجا درک می‌کنیم، به وضوح می‌بینیم که بین سیستم شرق و سیستم

غرب، اسلام يك مکتب واسطه‌اي است. تمام اين مباحث فلسفي که در اینجا نگاشته شده بخوبي نشان مي‌دهد که مکتب ما نه مکتب شرقي است و نه مکتب غربي. و اگر کساني هستند که اسلام ما را به اشتباه با سوسياليسم يا با سيستم‌هاي ديگري مغالطه مي‌کنند آنها در خطا هستند.

شما مي‌دانيد که نهضت جديدي در دنياي اسلام بوجود آمد که بيشتر مسلمان‌هاي روشنفکر سعي مي‌کردند نشان بدهند که سيستم اسلامي ما يك سيستم سوسياليسيستي است. در خود ايران ما، همان روزگاري که دانشجو بوديم حزبي يا فلسفه‌اي بنام خداپرستان سوسياليسم تاسيس کردند. يا مرحوم جمال عبدالناصر در مصر سيستم خودش را سڪ اشتراکيت اسلامي نامگذاري کرده بود. يعني سوسياليسم اسلامي. در جلسه‌اي، چند سال پيش در الجزاير با وزير فرهنگ الجزاير صحبت مي‌کرديم و به او اعتراض کرديم که چگونه است که در سرتاسر اين شهر بزرگ هيچد شعار اسلامي بچشم نمي‌خورد جز شعارهاي مارکسيستي و اشتراکي. و او گفت: از نظر ما اسلام يعني سوسياليسم. به راستي که در همين سال پيش که براي سالگرد انقلاب الجزاير به الجزاير رفته بوديم، شايد هزارها شعار وجود داشت. مردم، دانشجويان، کارگران، کشاورزان، سربازان رژه مي‌رفتند و شعار نوشته‌هاي زيادي را حمل مي‌کردند و در تمام اين شعارات فقط يك شعار بود که در آن اسم اسلام به چشم مي‌خورد. تازه آن شعار هم «لارُهبانية في الاسلام» يعني اينکه رهبانيت يا کهانيت در اسلام وجود ندارد. از بين تمام شعارها، شعار واحدي را که درباره اسلام انتخاب کرده بودند آن هم يك شعار سلبي بود، نه شعار ايجابي. هنگامي که با بزرگان آنها صحبت مي‌کنيم مي‌گويند اسلام در نظر

ما يعني سوسياليسم، اسلام با سوسياليسم اختلافي ندارد. اما مطابق با تفسير ي که مادر اينجا مي‌کنيم مي‌بينيم که اسلام با سوسياليسم اختلاف دارد، سيستمي است که نه با کاپتاليسم، نه با سوسياليسم، نه با نظام غربي، نه با نظام شرقي، هيچ رابطه‌اي ندارد، سيستمي است مستقل و مربوط به خود. و اگر کساني پيدا مي‌شوند. که مي‌خواهند اسلام را با اين نظام يا نظام ديگري نزديک کنند يا يکي بدانند، آنها در جهل هستند.

يادم هست که در الجزاير (البته اين داستان را بعنوان زنگ تقيح مي‌گويم)، امام موسي‌صدر رهبر شيعيان لبنان، درباره اشتراکيت با وزير فرهنگ الجزاير بحث مي‌کرد، که وزير فرهنگ مي‌گفت: در نظر ما اسلام يعني سوسياليسم. بعد جلسه ديگري بود با بعضي از بزرگان عرب و آنها مي‌گفتند که اسلام مساويست با کاپتاليسم. و او مي‌پرسد که چگونه ايم حرف را مي‌زنيد؟ مي‌گفتند براي اينکه قرآن مؤمنين را به اصحاب يمينا نامگذاري کرده است. مي‌دانيد آياتي است در قرآن که اصحاب يمينا را با احترام ذکر مي‌کند که اينها مؤمنين هستند. اين شيخ از عربستان سعودي مي‌گفت ببين قرآن خودش مي‌گويد اصحاب يمينا (دست راستي‌ها) يعني ما دست راستي هستيم، يعني ما کاپتاليسم هستيم. و چقدر سخت بود براي امام موسي‌صدر که به او اثبات کند که منظور قرآن از اصحاب يمينا کاپتاليسم و ان حرف‌ها نيست، اصلاً در آن روزگار هنوز تقسيم‌بندي چپ و راستي بوجود نيامده بود که قرآن بخواهد به آنها رجوع بکند که اينها اصحاب يمينا هستند يا اصحاب يسار.

اين يکي از مغلظه‌هاي بزرگي است که براي اسلام پيش مي‌آورند و مي‌خواهند اسلام را به اين طرف يا آن طرف منعطف کنند. ديشب

مقداري از مجاهدین خلق سخن گفتم، که یکی از اشتباهات آنها همین مغطه‌ایست که در شناخت فلسفی که دیشب و پریشب برای شما بیان کردم مرتکب می‌شوند، بنابراین برداشت سوسیالیستی یا مارکسیستی را بر اسلام تطبیق داده‌اند. شما می‌بینید که گاهی مثلاً آیه‌ای از قرآن را تفسیر می‌کنند (منظورم آن گروه بخصوص نیست بلکه گروه‌های مختلف)، يك جوان انقلابی می‌آید و می‌خواهد اثبات کند که قرآن هم‌اشار انقلاب است و هیچ‌چیز دیگری نیست. می‌خواهد بگوید که جنگ مسلحانه است و بزن و بکش و از این قبیل سخنان. يك آدم عارف می‌آید و قرآن را تفسیر می‌کند و در سرتاسرش عرفان پیدا می‌کند. يك آدم دانشمند می‌آید و می‌خواهد علم را از قرآن نتیجه بگیرد. دیگری می‌آید و فیلسوف است می‌خواهد فلسفه را از قرآن اقتباس بکند. در حالی که قرآن يك مکتب متعادل است، از همه‌چیز دارد. و اگر کسانی بیایند و بخواهند که قرآن را به يك دسته بخصوص و یا به يك طرز تفکر خاص محدود بکنند اشتباه کرده‌اند. در آیات قرآنی جنبه انقلاب و شهادت و جهاد وجود دارد، عرفانت و خدانشناسی هم وجود دارد، علم هم وجود دارد، بطورکلی همه‌چیز وجود دارد. بنابراین آن دیدگاهی که بعضی از افراد می‌خواهند قرآن را مختص به يگ گروه خاصی بکنند مسلماً خطا است.

من از دیدگاه فلسفی بحثم را در اینجا پایان می‌بخشم. این مسائلی را که تا اینجا مطرح کردم اساس فلسفی بود. همانطور که برای شما بیان کردم، گفتم، که يك ایدئولوژی کامل باید دارای سه اساس مستقل و مهم باشد، یکی زیربنای فلسفی است که این مقارنه را اینجا بعمل آوردیم. و دوم نظام اقتصادی است و سوم نظام حکومتی و سیاسی.

دنباله جبر و اختیار

حرف آخري را که ديشب مي‌زدم درباره جبر بود و اختيار و مي‌دانيد کتاب‌هاي زيادي درباره جبر و اختيار نوشته شده و شايد بتوانم بگويم که هيچکس تا بحال نتوانسته است مسئله جبر و اختيار را کاملاً حل کند. يکي از بهترين کتاب‌هايي که نوشته شده «جبر و اختيار» توسط استاد محمدتقي جعفري دانشمند و فيلسوف بزرگ ماست که بسيار کتاب عميقي است، و آن جهتي را که من در برخورد با مسئله جبر و اختيار پيش گرفتم بکلي متفاوت باروشي است که ديگران پيش گرفته‌اند و يا خواسته‌اند که اثبات بکنند، براي اينکه سؤالاتي شده است، خوش داشتم که يك چند کلمه‌اي هم درباره جبر و اختيار بيشتر بگويم و بعد به اقتصاد مي‌پردازم.

البته اين حرفي را که مي‌زنم اينجا جايش نيست، بنا بر اين خيلي بسرعت مي‌گذرم. در فيزيک و کوانتوم مکانیک يك رابطه بسيار معروف وجود دارد که شايد بزرگترين فرمول‌هاي کوانتوم مکانیک بر مبنای آن و بر اين اساس پایه‌گذاري شده است. من وارد علم کوانتوم مکانیک و فيزيک نمي‌شوم، ولي آن چيزي را که مي‌خواهم بيان کنم اين هست که: حاصل ضرب شخصيت انسان در درجه اختيار او مساويست با يك مقدار ثابت.

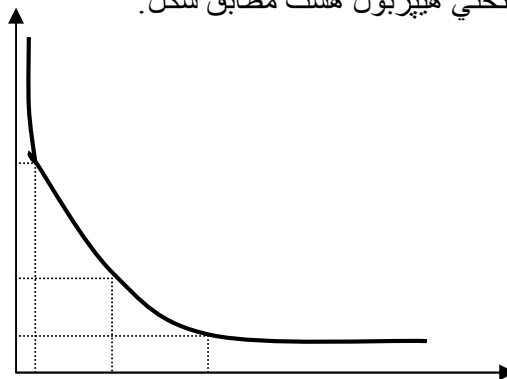
(مقدار ثابت = درجه اختيار شخصيت انسان * درجه جبر)

که گفتيم اين يکي از فرمول‌هاي مهم فيزيک است. براي اينکه اين فرمول را براي شما شرح بهتري بدهم بصورت گراف يا بصورت شکل ترسيم مي‌کنم و اين اينطور مي‌شود. اگر دو محور مختصات را رسم بکنيم که يکي محور اختيار باشد و ديگري هم محور جبر، منحنی شخصيت اين

رابطه يك چنين منحنی می‌شود. آنهایی که در سال چهارم یا پنجم متوسطه هنلولي «هیپربول» را خوانده‌اند می‌دانند که در رابطه ایکس ضربدر ایگرگ مساوی است با يك مقدار ثابت.

(ایکس * ایگرگ = کنستانت)

يك منحنی هیپربول هست مطابق شکل:



ایگرگ مساوي درجه اختيار است و ايكس مساوي درجه جبري است که بر يك انسان حكومت مي‌کند، اگر اينطور در نظر بگيريم مي‌بينيم (اين را توجه كنيد بسيار بسيار جالب و زيباست) هنگامي که انسان در روي اين منحنی قرار دارد نقطه ، اگر اين نقطه وسط باشد از اينجا نقطه اگر يك خطي عمود بر محور بکشيم شخصيت اين انسان روي اين محور اينقدر است يعني انسان کامل را اگر اين بالاها بگيريم (اين مثلاً بيست درصد، سي درصد، انسان کامل است) درجه جبرش از نقطه است تا ، . . . حالا اگر اين انسان شخصيتش کم باشد يعني به درجات حيواني نزول بکند . ، مي‌بينيم اين آدم کم‌کم پائين مي‌آيد يعني اينجاها . شخصيت‌ها خيلي کم است. در عين حال مي‌بينيم که درجه جبر زياد و زيادتر مي‌شود . تا وقتي که بسمت بي‌نهايت ميل مي‌کند. در آخرين نقطه که اين اين منحنی با اين محور مماس مس‌شود (با محور) در آنجا ي است که شخصيت اين انسان صفر شده و درجه جبر بي‌نهايت، يعني جبر مطلق، يعني يك حيوان. حيوان کسي است که شخصيتش صفر است و بنا بر اين جبر مطلق بر او حكومت مي‌کند. بنا بر اين اينجا .. که مي‌آئيم بسمت پائين منحنی، بسمت حيوانيت ميل مي‌کند. از طرف ديگر وقتي بسمت شخصيت عالي ميل مي‌کنيم مثلاً انساني که در اينجا قرار مي‌گيرد نقطه . . . ي‌بينيم مقدار جبرش کمتر مي‌شود. هرچه اينجا (محور) بالاتر مي‌آئيم تا وقتي که در بي‌نهايت با اين محور منحنی شخصيت مماس مي‌شود و جبرش صفر است، يعني بجايي مي‌رسد که اين انسان داراي جبر صفر يا اختيار مطلق است.

همچنانکه دیشب گفتم این انسان مثل حضرت علی(ع) است که شخصیتش به بی‌نهایت رسیده بنابراین جبرش صغر شده است. و مطابق با بحثی که شب اول کردیم که طبقات نفس را در هفت طبقه بیان کردم که از نفس اماره شروع می‌شود تا به نفس راضیه و مرضیه ختم می‌شود. در تفسیر نفس مرضیه گفتم که حالت نفس مرضیه با روح یکی است. یعنی انسان بجایی می‌رسد که واقعاً با روح یکسان می‌شود. و در آن حالت دارای اختیار مطلق است یعنی دیگر جبر بر او حکومت نمی‌کند. بنابراین مقدار زیادی از این بحثی که جبریون یا اختیار یون پیش گرفته‌اند و می‌خواهند ثابت کنند برای این انسان که آزاد است و مختار است یا مجبور است و غیره، با این تفسیری که من از ریاضیات و فیزیک استفاده کردم و برای شما کشیدم قابل حل است. یعنی يك انسان ممکن است که به درجه حیوانیت نزول کند و مجبور مطلق باشد، یا به ملکوت اعلا صعود کند و مختار مطلق باشد.

شخصیت‌ها تقریباً بین این دو حد ماگزیم و مینیم در حال نوسان هستند، هرچقدر شخصیت آدمی بالاتر باشد مقدار اختیار او بیشتر و جبر او کمتر است. یعنی براساس همان تقسیم‌بندی هفت مرحله‌ای عشق، نفس اماره از اینجا نقطه تماس منحنی با محور شروع می‌شود، کم‌کم می‌آید اینجاها مثلاً . نفس عاقله و موله‌مه تا مطمئننه (حدود) و راضیه و مرضیه. مرضیه آنجایی است که دیگر با محور بی‌نهایت مماس شده است.

بهرحال این يك دیدگاه جدیدی است در جبر و اختیار که مقدار زیادی از مشکلات موجود را حل می‌کند، بخصوص مشکلاتی که فلاسفه

دیگر قادر نیستند جواب بدهند. چون آنها می‌خواهند انسان را در حالت استاتیک خودش، در حالت جامد خودش در نظر بگیرند و حل بکنند و این عملی نیست، چون انسان خود متغیر است و هزار پارامتر دارد، بنابراین دچار اشکالات می‌شوند.

اساس اقتصادی

از بحث فلسفی می‌گذریم که مقداری از زیربنای فلسفی در این دیدگاه بود و اقتصاد را آغاز می‌کنیم. یکی از دوستان دیشب سؤال ظریفی از من کرد. گفت که من گفته‌ام «زیربنای اقتصادی» و این خود بحثی است به اصطلاح جدلانگیز که کسی بگوید زیربنای اقتصادی، یعنی اقتصاد زیربنای همه‌چیز است، و این عقیده‌ای است که مارکسیست‌ها برآند، که زیربنای همه‌چیز اقتصاد است و به من ایراد می‌گرفت که آیا از دیدگاه تو هم اقتصاد زیربنای همه‌چیز است، که به او گفتم نه.

من اینجا هنگامی که می‌گویم زیربنای اقتصادی منظورم این نیست که زیربنای همه‌چیز اقتصاد است، بلکه از نظر مقارنه‌ای بود که می‌خواستم بگویم «اساس فلسفی»، «اساس اقتصادی» و «اساس حکومت». بهر حال برای اینکه این اشکال پیش نیاید نوشتم اساس اقتصادی که برای شك و تردید ایجاد نشود.

سرمایه‌داری

ما از جایی شروع می‌کنیم که ساده‌تر است و آن نظام سرمایه‌داری است، البته چیزهایی را که می‌گویم کلیات است، چون به هیچ‌وجه فرصت آن نیست که وارد اقتصاد و بخصوص اقتصاد اسلامی و اقتصاد مارکسیستی و کاپیتالیسم بشویم، چون وقت زیادی می‌خواهد و فرصت آن

نیست که همه اینها را در نیم‌جلسه خلاصه کنیم. آن چیزی را که بیان می‌کنم اساس فلسفه‌شان است، زیربنای فلسفه اقتصادیشان است، نه اینکه بخواهیم جزئیات آن را شرح بدهیم.

در این سیستم (سرمایه‌داری) معتقد به مالکیت هستند، یعنی قبول مالکیت. و بعد از قبول مالکیت که هر انسانی می‌تواند مالک اشیائی یا سرمایه‌ای باشد، قبول آزادی تجارت است، «آزادی تجارت». انسان‌ها آزادند که هرگونه که می‌خواهند معامله کنند، بنابراین با قبول مالکیت و آزادی تجارت بنا بر یک اصل طبیعی در انسان‌ها که استعدادها باهم مختلف هستند، اختلاف در میزان سرمایه بوجود می‌آید. این موضوع را تصور کنید، استعدادهاي انسان‌ها باهم مختلف هستند و هنگامی که آزادی و مالکیت داده شد بعلت وجود استعدادهاي مختلف عده‌اي سرمایه‌شان بالا می‌رود و عده‌اي کم می‌شود. بالنتیجه براساس این فلسفه یا زیربنایی که کاپیتالیسم پذیرفته، اختلاف طبقات بوجود می‌آید. عده‌اي سرمایه‌دار می‌شوند و عده‌اي فقیر.

باز بحث‌هاي مختلفی است که خود مارکس درباره اقتصاد و سرمایه انجام داده و در همان کتاب معروف «داس کاپیتال» یا «سرمایه» اینها را بیان کرده و می‌گوید که به محض آنکه کسی سرمایه‌دار شد و با سرمایه خودش وسایل تولید را بدست گرفت مسلماً و مسلماً استثمار بوجود خواهد آمد، و این را ثابت می‌کند که بعد از وجود اختلاف، استثمار بوجود خواهد آمد و علت این استثمار رابطه خلاصه از این کتاب بزرگ و قطور (داس کاپیتال) برای شما خلاصه کنم که این هست: اصولاً هنگامی که یک کارفرما در کاخانه‌اي که عده‌اي کارگر زیردست

او کار می‌کنند و دارای سرمایه‌ای است و کارخانه‌ای است و وسایل تولید، از مقدار کاری که این افراد انجام می‌دهند يك مقدار استفاده برای خودش برمی‌دارد، که این را به زبان او می‌گویند «ارزش اضافی». یعنی اگر کارگر باندازه ده تومان کار کرده است این کارفرما به اندازه هشت تومان به او حقوق می‌دهد و بنابراین دوتومان بابت استفاده بهجیب خود می‌گذارد، و چون عده کارگرها زیاد هستند سبب می‌شود ربحی که این کارفرما از این کارگر می‌برد روز به روز زیادتز و زیادتز و زیادتز می‌شود و بنابراین این سرمایه‌دار، سرمایه‌دارتز و آن فقیر، فقیرتز خواهد شد، و اختلاف طبقاتی در يك جامعه سرمایه‌گذاری بیشتر و بیشتر می‌شود و بجایی می‌رسد که این سرمایه‌داران بزرگ بر اجتماع سیطره پیدا می‌کنند و اجتماع را زیر سلطه خودشان می‌گیرند. یعنی تبلیغات را و سیاست را و حکومت را و پارلمان را به زیر سیطره خودشان می‌گیرند، چون آنجا که قدرت مادی در اختیار داشتند قادر خواهد بود که تلویزیون و رادیو و روزنامه‌ها را بخرند و تبلیغات را در اختیار خودشان داشته باشند. در اینجا است که این سرمایه‌داران در اجتماع سرمایه‌داری مردم خودشان را استثمار می‌کنند و وسایل تولید چون تکامل می‌یابد و تولید بالاتر و بالاتر می‌رود، تولید آنها از داخل جامعه خودشان هم می‌خواهد فراتر برود. امریکا را در نظر بگیریم می‌بینیم آنقدر اتومبیل می‌سازد که در داخل خود امریکا قابل مصرف نیست، زیادتز از مصرف آنهاست. بنابراین، این کشور سرمایه‌داری سعی می‌کند که محصولات اضافی خود را به کشورهای دیگر صادر کند، سعی می‌کند که وارد آسیا و فرض کنید افریقا و امریکای جنوبی بشود و بازار تهیه کند. اینجا است که

استعمار بوجود می‌آید. بعد از استثمار استعمار نتیجه می‌شود. برای اینکه محصولات اضافی خود را که از استثمار داخلی کارگران بدست آمده در بازارهای جدیدی عرضه کند مجبور است که کشورهای دیگری را به زیر سلطه خود درآورد، یعنی «استعمار». چون این سرمایه‌داران در دنیا منحصر به فرد نیستند یکی امریکاست مثلاً، یکی انگلستان و یکی آلمان، و هر کشور سرمایه‌داری می‌خواهد بازار بوجود بیارود و محصولات اضافی خودش را در این بازارها عرضه بکند، بنابراین بین سرمایه‌داران بزرگ رقابت بوجود می‌آید. امریکا می‌خواهد ایران را به زیر سلطه بگیرد، روسیه شوروی هم می‌خواهد ایران را به زیر سلطه بگیرد، بنابراین بین این دو ابرقدرت برای پیدا کردن این بازار، برای فروختن محصولات اضافی خودشان رقابت ایجاد می‌شود. از آنجا که رقابت بوجود می‌آید می‌بینیم که به جنگ کشیده می‌شود، مثل جنگ‌های جهانی. جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم در اثر رقابت‌هایی بود که بین این سرمایه‌داران و ابرقدرت‌های بزرگ برای پیدا کردن بازارها و منابع جدید رخ داده بود.

بنابراین می‌بینیم که این سیستم یعنی سیستم سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم، خلاصه فاجعه‌ای است که دنیا را به خاک و خون می‌کشد و نابود می‌کند، همینطور که نابود کرد. و اگر جنگ سومی تا بحال درنگ‌رفته برای اینست که خود ابرقدرت‌ها می‌ترسند که خودشان هم نابود بشوند. چون شدت تخریب بمب‌های اتمی بحدی است که اگر باهم بجنگ بپردازند مسلماً خود آنها هم نابود خواهند شد، نه فقط کشورهای آسیایی و آفریقایی را به آتش خواهند کشید بلکه حیات خودشان در خطر

قطعي قرار خواهد گرفت. و به همین علت است که در این حالت تعادل باقی باقی و جنگ سوم شروع نشده است. بنابراین می بینیم که این سیستم سرمایه گذاری غرب يك فاجعه است.

کمونيسم

خوب، حالا مارکس می آید و می گوید چون این سیستم فاجعه است (و ما هم می پذیریم) پس باید که از این سیستم جلوگیری کنیم، چه بکنیم؟ چه راهی بیاندیشیم؟ برای اینکه راه حل بیاندیشد می گوید تمام اینها از قبول مالکیت نتیجه شده بود، بنابراین ما نفي مالکیت را مطرح می کنیم. بنابراین مالکیت فردي را نفي می کند، می گوید مالکیت را نمی پذیریم و مالکیت وسایل تولید و سرمایه باید بدست دولت باشد نه بدست يك انسان. بنابراین اینها برای اینکه این مشکلات را حل بکنند آزادي تجارت را هم از بین می برند، یعنی عدم آزادي، یعنی همه تجارت بدست دولت است و هیچکس در کشورهای کمونیستی یا کشورهای بلوک شرق تجارت نمی تواند بکند. بنابراین با حذف کردن تجارت و مالکیت سبب می شوند مه هیچکس در این نظام دارای قدرت تولید و قدرت سرمایه نباشد، تا استثمار را از بین ببرند، و تمام اینها برای رفع استثمار است. چون هنگامی که کسی پولی نداشت، وسایل تولیدی نداشت، سرمایه ای نداشت قادر نیست که شخص دیگری را استثمار کند.

البته مشکلی که در اینجا پیش می آید، این است که درست است که آنها سرمایه را از دست انسان ها گرفته اند، ولی به دست دولت سپرده اند، دولت سرمایه دار بزرگ شده است. یعنی بجای اینکه افرادی سرمایه دار باشند دولت سرمایه دار شده است. و این دولت است که کارگران را

استثمار مي‌کند، و کسانی که بر اریکه دولت تکیه زده‌اند بهترین زندگی‌ها و قدرت‌ها را در اختیار دارند، در حالیکه مردم محروم و مستضعفشان از ابتدایی‌ترین احتیاجات بی‌بهره هستند.

خود من در روسیه شوروی بوده‌ام، حدود هفت سال پیش، و شهرهای بزرگ و شخصیت‌های بزرگ و خیلی از نقاط مختلف روسیه را دیده‌ام و باید بگویم که آن بوروکراسی و آن قدرت‌طلبی که در کارفرمایان روسی وجود داشت در هیچ کجای دیگر حتی در امریکا هم وجود ندارد. یعنی در يك کارخانه یا در يك دفتر مزرعة روسی که شما وارد می‌شوید می‌بینید رئیس بالای يك منبر بزرگ، خیلی بزرگ، خیلی طاغوتی که اغلب هم بصورت صلیب است می‌نشیند و اقلأ هفت هشت نفر با حالت تعظیم در مقابل این رئیس ایستاده‌اند که فرمان او را اجرا کنند. در حالی که در کشورهای سرمایه‌داری مدیرها را اگر در نظر بگیرید می‌بینید يك مدیر با دو اطاق و يك منشی همه کارهای اداری خود را انجام می‌دهد.

خود من در جلوی کاخ کرملین بودم و از آن کلیساهای بزرگ و معروف قدیم عکس برمی‌داشتم، دیدم یکی از پلیس‌های روسی به من می‌گوید از اینجا برو. فکر کردم که می‌خواهد بگوید عکس گرفتن قدغن است. ولی عکس گرفتن کلیساها ممنوع نبود، دید که من نمی‌روم، دنبالم کرد و حمله کرد که مرا بزند، من فرار کردم. بمحض اینکه فرار کردم يك ماشین بزرگتر از کادیلاک یا شبیه آن با سرعت بسیار زیادی از همانجایی که من ایستاده بودم گذشت، يك در کاخ کرملین باز شد و به داخل رفت. فهمیدم که یکی از به اصطلاح اعضای دفتر سیاسی

«پولیت‌بورو» روسیه شوروی بود که می‌خواست بگذرد و اینها اینقدر متبکر و فرعون‌صفت هستند که اگر آدمی در جلوی‌شان باشد می‌زنند پرت می‌کنند، و این پلیس می‌خواست جان مرا نجات دهد. می‌گفت از اینجا برو و من ایستاده بودم و عکس می‌گرفتم، تا به زور دنبال کرد که مرا نجات بدهد. اصلاً این مردم عادی برای آنها خاک هستند، پوچ‌اند، آدمی نیستند، ارزشی ندارند. آنها در آن کاخ‌های با عظمت و با آن قدرت‌ها برای خودشان حکومت فرعون‌ی دارند.

اختلاف حقوق یک کارگر ساده با یک استاد عالی‌مقام یا یک رهبر آنها بمراتب زیادتر از اختلاف حقوق در امریکا بین یک استاد دانشگاه و یک کارگر است. یعنی اگر خود امریکا را شما در نظر بگیرید، یک کارگر را فرض کنید حقوقش ماهیانه هزار دلار است، یک استاد دانشگاه حقوقش چقدر است؟ دو هزار دلار، سه هزار دلار، دو برابر یا سه برابر است. در روسیه شوروی اختلاف بین حقوق این استاد و آن کارگر در حدود هشت برابر است. حتی خیلی زیادتر از امریکاست، امریکایی که خود مظهر بی‌عدالتی و ظلم سرمایه‌داری است.

به هر حال در سیستم کمونیسم دولت است که سرمایه‌داری کرده و مردم را استثمار می‌کند و حملاتی که این دولت‌های بزرگ سوسیالیستی بر کشورهای اروپای شرقی مثل چکسلواکی و لهستان و جاهای دیگر انجام دادند نشان می‌دهد که این دولت است که دولت‌های دیگر را استثمار می‌کند و مستثمره خویش قرار می‌دهد. بنابراین، ظلم و استثمار وجود دارد، ولی در یک مقیاس بزرگتر و وسیع‌تری. مردم عادی ممکن است نفهمند و تشخیص ندهند اما بطور کلی این ظلم و این استثمار وجود

دارد. خود من در روسیه شوروي (باز دارم حاشیه می‌روم) به مناطق مسلمان‌نشین روسیه، به ازبکستان که پایتختش تاشکند است و بعد سمرقند و بخارا که بسیار مورد توجه ما بود سفر کرده‌ام، در تاشکند که شاید ازبکستان و تاشکند مرکز نفت روسیه و پنبه روسیه است و آنقدر حاصلخیز بود و آنقدر این خرمن‌های پنبه در کنار جاده انباشته شده بود که وحشت می‌کردم، ولی در همین منطقه زرخیز ازبکستان خانه‌های گلینی بود مثل خانه‌هایی که در اطراف قوچان یا در محقرترین دهات ایران می‌توانید پیدا کنید. شما در همان شهر تاشکند می‌دیدید (همینطور شهرهای دیگر، سمرقند و بخارا) که برای آنهایی که حکومت را بدست داشتند یا در حزب کمونیست عضویت داشتند ساختمان‌های بلند، آپارتمان‌های مدرن و شیک ولی درست در کنار آنها خانه‌های محقر گلین یا درهای کوتاه که برای اینکه وارد بشوند باید اینقدر خم شوید که سرتان به بالای در و طاق برخورد نکند. در کوچه‌هایشان که حرکت می‌کردید اقلاً تا قوزک پای آدم در گل فرو می‌رفت، و نشان می‌داد که این اختلاف طبقاتی بین دو گروه در خود روسیه، در زرخیزترین مناطق آنها تا چه اندازه وحشتناک است.

به هر حال، اینها برای اینکه این مشکل سرمایه‌داری را حل بکنند مالکیت را نفي می‌کنند که استثمار از بین برود ولی استثمار بصورت جدیدی، بصورت استثمار حکومتی بروز می‌کند. مشکل دیگری که در اینجا بوجود می‌آید کشتن استعدادها است. از آنجاکه آزادی را از افراد سلب می‌کنند و مالکیتشان را سلب می‌کنند، این انسان‌ها با آن نشاطی که باید و شاید کار نمی‌کنند، زحمت نمی‌کشند. اصولاً در محیط دیکتاتوری

به مقدار زیاد استعداد آدمي کشته مي‌شود، نابود مي‌شود. بخصوص انساني که بداند آخر ماه حقوق معيني دارد، ديگر سعي نمي‌کند که بيش از آن بکوشد، زحمت بکشد. به همين علت است که مي‌بينيد در روسيه شوروي با اينکه منطقه آکراين که در دنيا نظير ندارد، با تمام اين احوال حتي گندم خودش را روسيه شوروي قادر نيست تأمين نمايد و مجبور است که از امريکا يا کشورهاي ديگر خريداري کند. در امريکا شايد بدانيد که فقط شش درصد مردم به کشاورزي اشتغال دارند، و اين شش درصدي که در امريکا کشاورزي مي‌کنند محصولات آنها آنقدر زياد است که نياز خودشان و قسمتي ديگر از دنيا را تأمين مي‌کنند و باز محصولات آنها آنقدر زياد است که براي اينکه قيمت محصول نزول نکند اين محصول اضافي را متأسفانه و با کمال سببيت و دور از انسانيت آتش مي‌زنند يا به دريا مي‌ريزند. گاهگاهي آنقدر شير گاو توليد مي‌شود که مي‌بينيد اگر اين شيرها را بخواهند وارد بازار بکنند قيمت شير نزول مي‌کند، شيرها را مثل يك رودخانه در بيابان يا دريا سرازير مي‌کنند. سوزاندن گندم و چيزهاي ديگري که اميکا برخلاف اصول انسانيت انجام مي‌دهد مشهور است. دقت کنيد منظور ما در اينجا بررسي اين اعمال خلاف نيست، بلکه آن چيزي که مورد بحث است اين است که فقط شش درصد از مردم امريکا به کار کشاورزي اشتغال دارند و با اين شش درصد اين راندمان بزرگ براي آنها حاصل مي‌شود، حال اگر براساس روش غلط سرمايه‌داري اعمال خلاف انسانيت مرتکب مي‌شوند بحث ديگري است و ما هر دوي اين دو مکتب، چه سرمايه‌داري و چه کمونيسم را محکوم مي‌کنيم. ولي مي‌خواستيم نشان دهيم که در کمونيزم که سعي

کرده‌اند استثمار و استعمار را از بین ببرند نه تنها چنین توفیقي نیافتند بلکه به نوعی دیگر خود مردم را به زنجیر استثمار و استعمار کشیدند.

شعار لاشرقیه و لا غربیه

توجه داشتید قبل از اینکه وارد بحث سوسیالیزم و کمونیزم بشویم، نظام سرمایه‌داری غرب را بشدت رد کردم، امام متأسفانه باید بگویم که برای بعضی در حال حاضر حساسیتی بوجود آمده که يك طرف قضیه را می‌بینند و بطرف دیگر قضیه توجه نمی‌کنند، در حالی که از نظر ما هم شرق، و هم غرب هر دو مطرود هستند. شعار «لاشرقیه و لاغربیه» شعار ماست. برخلاف عده زیادی که فکر می‌کنند روسیه شوروی یا نظام شرقی دوست آنهاست و نظام غربی، فقط، دشمن آنهاست، برای ما هر دو یکسان هستند، و جز سیستم اسلامی سیستم دیگری قابل قبول نیست.

از نظر سیاسی هم در حال حاضر رویه شوروی و چین کمونیست نمایندگان نظام شرقی هستند و سرمایه‌داری و امریکا، نماینده نظام غربی است. در میان آنها ما بلوک میانه را تشکیل می‌دهیم یا دنیای سوم. و این دنیای سوم از نظر ما دارای طیف‌های گوناگونی است. همچنانکه می‌دانید در دنیای سوم کسانی بودند مثل تیتو مثل مرحوم جمال عبدالناصر مثل سوکارنو مثل نهرو. شخصیت‌های مختلفی در دنیای سوم قرار داشتند ولی به عقیده ما دنیای سوم، آن دنیای اساسی و اصولی است که نه فقط از نظر سیاسی بین دو بلوک قرار گرفته باشد بلکه از نظر فلسفی هم مستقل از دو نظام باشد و مطابق با این تعریف فقط دولت‌های اسلامی واقعی دنیای سوم هستند که بلوک میانه به حساب می‌آیند. یعنی مثلاً

کاسترو و کوبا، از نظر سیاسی سعی می‌کند که خود را کم و بیش مستقل از دو بلوک بکند ولی از نظر فلسفی وابسته به نظام روسیه است، بنابراین به حسب تعریف ما، کوبا را نمی‌توان یک دولت میانه یا در دنیای سوم به حساب آورد.

ولی ایران بهترین نمونه‌ایست که از نظر سیاسی نه شرق را می‌پذیرد و نه غرب را و از نظر فلسفی هم دارای این اصالت هست که هر دو فلسفه را رد می‌کند و خودش متکی به یک فلسفه مربوط به خودش هست.

به عبارت دیگر در دنیای حاضر کسی نمی‌تواند از نظر اقتصادی و سیاسی از دو بلوک جهان مستقل باشد مگر آنکه از نظر فلسفی مستقل باشد و در دنیای سوم قار داشته باشد، ولی همانطور که گفتیم متأسفانه که عده زیادی از انقلابیون دنیا و از کشورهای پیشرفته یک طرف قضیه را می‌بینند و طرف دیگر قضیه را نمی‌بینند و چون سؤال‌های متعددی در رابطه با فلسطین و لبنان و سوریه و کشورهای دیگر رسیده همین‌جا می‌خواهم یک حاشیه بزنم و آن حاشیه این‌که بیشتر این کشورهای انقلابی دنیا در حال حاضر که می‌خواهند علیه امریکا مبارزه کنند خودشان رابه روسیه شوروی می‌فروشند و در جبهه روسیه شوروی قرار می‌گیرند. مقاومت فلسطین که اغلب دوستان ماسؤال می‌کنند یکی از این نمونه‌هاست.

مقاومت فلسطین برای آنکه با امریکا و با صهیونیسم بجنگد خود را به دامان روسیه شوروی می‌اندازد و بنابراین می‌بینیم در موضع‌گیری‌هایی که از نظر سیاسی در خاورمیانه مهم هستند موضع

مقاومت فلسطین موضع روسیه شوروی است. یعنی آن استقلال سیاسی خودش را از دست داده است که یکی از نمونه‌های بارز آن مسئله افغانستان بود. در مسئله افغانستان کشورهای مسلمان می‌خواستند که از مسلمان‌های افغانستان حمایت و علیه روسیه شوروی موضع‌گیری کند ولی بعضی این کشورهای عربی موضع روسیه را گرفتند. چون احتیاج به اسلحه روسیه شوروی دارند و برای مبارزه با امریکا مجبورند که خودشان را به روسیه بفروشند. باری به بحث اصلی خود یعنی «اساس اقتصادی» باز می‌گردیم.

اسلام

در اسلام ما می‌گوئیم مالکیت با خداست. مالک همه‌جیز خداست، اما این خدای بزرگ به این انسان وکالت می‌دهد که بر این ملک حکومت کند، یعنی انسان می‌شود نماینده خدا، نماینده یا وکیل، وکیل خدا، که خود این بحث بسیار جالب و عمیقی است در اقتصاد، که در اسلام چگونه می‌خواهند مشکل مالکیت را حل کنند. می‌خواهم سخنی را بگویم که از تجارب من در این مباحث اقتصادی است، پس از سالیان دراز آن حرف این است که مشکلاتی را که مارکس بر سرمایه‌داری می‌گیرد همه‌اش درست است و مسئله ارزش اضافی «سورپلاس ولیو» و غیره صحیح است و تمام کسانی که از مسلمان‌ها حتی آمده‌اند که مسئله «ارزش اضافی» را حل کنند. نتوانسته‌اند حل کنند، هیچکدام از آنها نتوانستند که جواب مارکس را بدهند. چون جواب مارکس را با سیستم سرمایه‌داری یا با سیستم مارکسیسم نمی‌شود داد. اگر کسی بخواهد در قالب فکری این سیستم یا آن سیستم وارد بحث شود شکست خواهد خورد.

نتیجه تمام بحث‌های من در طول سال‌ها با عده‌ای بسیار این است که فقط و فقط اسلام قادر است که مسئله اقتصاد را حل کند، با تکیه بر زیربنای خداپرستی. یعنی اگر اسلام رابعنوان يك مجموعه در نظر بگیریم که دارای يك سیستم خداپرستی نظام اقتصادی و ساسی است قادر خواهید بود که مسئله را حل کنید، ولی اگر نظام اقتصادی اسلام را بطور مجزا بخواهید در نظر بگیرید قضیه اقتصادی حل نخواهند شد، و مشکل «ارزش اضافی» باقی خواهد ماند. با تمام کوششی که عده‌ای می‌کنند و از خمس و زکات و قانون و غیره و غیره کمک می‌گیرند به هیچ‌وجه این مشکل حل نخواهد شد، مگر آنکه نظام اسلامی را بطور مجموع در نظر بگیرند که بر پایه زیربنای خداپرستی است، همانطور که می‌بینید در اولین جمله‌ای که درباره اقتصاد می‌نویسم می‌گویم مالک اصلی خداست. اصلاً طرز تفکر را عوض می‌کند. مالکیت به آن صورتی که در غرب یا در شرق مطرح می‌شود در اسلام ما مطرح نمی‌شود. در اسلام ما، مالک خود من خداست چه برسد به مايملك من، مسلماً آن هم متعلق به خداست. دیدگاه اصلاً فرق می‌کند. بنابراین اگر شما خواستید با يك مارکسیست جدل بکنید و بخواهید در داخل نظام مارکسیستی جدل بکنید به هیچ‌وجه قادر نخواهید بود که قضیه «ارزش اضافی» را جواب بگوئید، مگر آنکه وارد نظام اقتصادی اسلامی شوید و دیدگاه فلسفی اسلام را فرا راه این بحث خودتان قرار بدهید.

به هر حال در اسلام مالکیت با خداست و انسان وکیل خداست که در این ملك دخل و تصرف انجام دهد، و همچنانکه دیدید در فلسفه و در مطالبی که دیشب و پریشب برای شما بیان کردم این دو سیستم بزرگ

(سرمایه‌داری و کمونیزم) هر دو افراط ی‌روند، یا یکی به افراط و دیگری به تقریب. در حالی که اسلام ما نه به افراط می‌رود و نه به تقریب، بلکه حق را در نظر می‌گیرد، واقعیت را در نظر می‌گیرد. آن منحنی زیبایی که برای جبر و اختیار و شخصیت برای شما بیان کردم نشان می‌داد که در حدود «حدماتاس»، یکی از این طرفی می‌شود و یکی از آن طرفی، و ما آن وسط هستیم. شخصیت انسان‌هایی ما در داخل این منحنی آن وسط‌ها باید حرکت کند. در اینجا هم همینطور.

بعد از قبول این زیربنای فلسفی، ما دو اصل در اقتصاد اسلامی داریم که یکی را می‌گویند اصل «تسلیط» و دیگری اصل «لاضرر». اصل تسلیط بر اساس حدیثی است که می‌فرماید: «النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَي أَمْوَالِهِمْ وَعَلَي أَنْفُسِهِمْ» که مردم بر اموال خودشان و نفس خودشان مسلط هستند، و آیات زیادی آمده که کاری را که انسان‌ها انجام می‌دهند مالک و مسئول آن کارشان هستند. «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى». آیات زیادی است که دال بر این تسلیط می‌کند از این دیدگاه. یعنی این انسان می‌تواند که مالک باشد ولی نه معنای مالکیت مطلق غرب. مالکیت با نوع دیگری که برای شما الان شرح می‌دهم، یا مالکیت محدود. اگر اینجا بخواهیم بنویسیم می‌توانیم بنویسیم «مالکیت مقید». بنابراین اصل تسلیط قبول مالکیت مقید است، و اصل لاضرر هم بر اساس يك حدیث نبوی است: «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ».

کسی دارای درختی بود در خانه دیگری و گاه و بی‌گاه وارد خانه آن مرد می‌شد که از میوه درخت خود استفاده کند و صاحب خانه به پیامبر اسلام شکایت کرد که خلاصه این شخص مزاحم من است. حضرت

محمد(ص) این مرد را فرا خواند و به او گفت که چرا مزاحم این مرد می‌شوی؟ گفت: من مالکیت دارم، درختی است که من مالک این درختم، بنابراین حق دارم که از مالکیت خودم استفاده ببرم. بین‌اکرم به او فرمود که مالکیت تو تا آنجایی محترم است که به زیان اجتماع یا به زیان دیگران تمام نشود. آنجا که مالکیت شخصی تو به زیان دیگران باشد این مالکیت ملغی است. (لا ضَرَرَ وَلا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ) و براساس این مفهوم بود که دستور داد درخت را از ریشه بکنند و گفت: این هم درخت تو. بنابراین محدودیتی برای این مالکیت معنی کرد، که این محدودیت تا آنجاست که به ضرر اجتماع تمام نشود. این حرفی را که می‌گویم مهم است، از این نظر مهم است که می‌خواهم توجه کنید دنبال شعارهای تند و به ظاهر انقلابی نروید. این بحث مفصلی است که من بطور خلاصه برای شما بیان می‌کنم. می‌بینیم اسلام به ما اجازه می‌دهد که در این مالکیت و عده مالکیت از اینجا تا آنجا بطور آزاد حرکت کنیم. یعنی ما را محدود نمی‌کند که حتماً باید اینجا بایستی، بلکه آزادی می‌دهد که براساس شرایط اجتماعی بتوانید تا آنجا که مصلحت شما اقتضا می‌کند حدود مالکیت را، قیود مالکیت را خودتان معین کنید، دانشمندان اجتماعی اسلام معین کنند.

برای این باز مثال می‌زنم، فرض کنید که در امریکا هنگامی که مهاجرین از شرق بسمت غرب حرکت می‌کردند قانونی بود که هر کس که توانست زمینی را آباد کند زمین متعلق به اوست، حتی در حال حاضر در قسمت‌هایی از صحراهای بزرگ نوادا و نیومکزیکو که صحراهای بزرگی است و لم‌بزرع و کسی در آنجا تا بحال زراعت نکرده است،

هرکسی که بخواهد در این سرزمین‌های لم‌بزرع کار کند، زراعت کند، دولت امریکا پنجاه هزار دلار یا پول زیادی به آنها می‌دهد، برای آنها چاه می‌زند، ماشین تهیه می‌کند و تمام کمک‌ها را می‌کند و زمین هم متعلق به کسی است که بتواند آن زمین را آباد کند به شرط آنکه در سال اول دورش دیوار بکشند و سال دوم در داخلش خانه بسازند و سال سوم آدم‌هایی در این زمین زندگی کنند. با این شرایط دولت امریکا پول می‌دهد، کمک می‌کند به کسانی که این سرزمین‌ها را تصرف کنند و آباد کنند. یکی از علل بزرگ آبادی امریکا هم همین قانون بود که همه مهاجرین شروع کردند به آمدن و آباد کردن این سرزمین‌ها. حالا فرض کنیم که یک قرن بگذرد و بعد از یک قرن عده مردم زیاد بشود و تمام این سرزمین‌های لم‌بزرع آباد بشود، در آنجا دیگر نمی‌توان آزادی داد که هر کسی هر زمینی را با هر ابعادی که بخواهد تصرف کند، چون زمین کم خواهد بود و عده افراد زیاد. بنابراین در آن شرایط باید محدودیت بوجود آورد، باید حدی قائل شد که مثلاً ده هکتار حد ماکزیمم خواهد بود برای یک خانواده، و شاید بجای دیگری نیز برسد که حتی از ده هکتار هم کمتر شود، مثل سرزمین اشغالی قدس که زمین‌های آنها کم است و عده آنها زیاد و مجبور می‌شوند که زمین‌های خودشان را محود بکنند. بنابراین برای اینکه در سرزمین بزرگی مثل ایران که زمین‌های لم‌بزرع و صحرا فراوان وجود دارد بتوانید پیشرفت کنید، زراعت را تقویت کنید، باید آزادی بدهید تا انسان‌هایی تمام انرژی و طاقت خدشان را به کار بیاندازند و این زمین‌ها را آباد کنند. و این قانون، قانون اسلامی است. هنگامی که از اصل تحجیر سخن به میان می‌آید که هر کسی که آمد و دور یک

سرزمینی را دیوار بکشد، حصار ی کسید این سرزمین متعلق به اوست بشرط آنکه در عرض دو سال آبادش کند، و اگر نکرد حکومت اسلامی قادر است این سرزمین را از او بگیرد و تسلیم دیگری کند. این یکی از قوانین اسلامی است.

بنابراین در جایی که سرزمین‌های بزرگ وجود دارد باید آزادی مالکیت داد با مفهوم اسلامی ما و تشویق کرد که این آدم‌ها بتوانند زراعت را بجلو ببرند. ولی فرض کنید بعد از پنجاه سال که تمام این صحراها آباد شد و دیگر سرزمین جدیدی باقی نماند، آنجاست که باید براساس «لاضرر» محدودیت قائل شد، کمتر کرد، کمتر و کمترش کرد. شاید تا جایی برسد که تمام زمین‌ها ملی شود و دست دولت باشد، باز هم اشکالی ندارد. بنابراین می‌بینیم که اسلام ما آزادی می‌دهد که بتوان از مالکیت مطلق تا سوسیالیسم مطلق (اگر بتوانیم این سام را بگذاریم)، با عدم مالکیت مطلق، نوسان کرد و جایی و موضع این نوسان را به دست دانشمندان زمان می‌دهد، بدست مجتهدین زمان می‌دهد، بدست حکومت اسلامی وقت می‌دهد. مجتهدین یعنی دانشمندان علوم دین و علم اقتصاد در زمان خودشان، باید بنشینند و براساس شرایط و شع خودشان این قانون را معین کنند که امروز باید در این نقطه بود، بعد از دو سال در نقطه دیگری.

ولی می‌بینیم براساس شعارهایی که در بیشتر کشورها مطرح است کورکورانه فرض کنند دنبال سوسیالیسم می‌روند و یا دنبال سیستم غربی که به هیچ‌وجه صلاح نیست.

بخاطرم هست در سال‌هاي گذشته دو سالي را خودم در مصر بودم و مدتي هم در کشورهاي عربي ديگر، يکي از کشورها همين عراق بود، پس از بيروزي عبدالکریم قاسم و حکومت جديد سوسياليستي در عراق، همه‌چيز را ملي کردند و حتي دکان‌ها را ملي کردند. مثلاً يك سبزي‌فروشي بود که همه سرمايه‌اش پانصد تومان نمي‌شد آمدند اينها را گرفتند و بدست دولت دادند، تما مداروخانه‌ها را گرفتند ملي کردند و بدست دولت دادند، يکباره ديديم که پس از شش ماه ديگر دارو پيدا نمي‌شد (در عراق)، چون آنجا از نظر سازماندهي هم ضعيف هستند هرج و مرج است، و دولت به هيچوجه قادر نيست که اين احتياجات مردم را تأمين کند. شما مي‌دانيد که براي يك سبزي‌فروشي که همه سرمايه‌اش پانصدتومان بيشتريست، اگر بخواهند با بوروکراسي دولتي عمل کنند چند کارمند اقلأ بايد به اين کار رسيدگي کنند که هر کامندش اقلأ ماهيانه چند هزار تومان حقوق مي‌گيرد که براي يك سبزي‌فروش کار کند، که اين به هيچوجه صلاح نيست، به هيچوجه اقتصادي نيست. در حالي که در همان روزها که قاسم در عراق بود و اين شعارهاي تند و داغ و اتراکيت ا عمل مي‌کرد عبدالناصر خيلي عاقل‌تر بود. ناصر هم همين ادعاي اسلام سوسياليسم را داشت ولي قانوني که در مصر گذاشت اين بود که کارخانه‌هاي بزرگ را تا عدد پنجاه کارگز ملي کردند، و کارخانه‌هايي که از پنجاه کارگر کمتر داشتند خصوصي باقي ماندند. به اين معني که آن کارخانه‌هاي فولادسازي، و کارخانه‌هاي بزرگ که داراي سرمايه‌هاي سرسام‌آور بود آنها را گرفتند و به دولت سپردند، ولي يك کارخانه آهنگري يا فرض کنيد در و پنجرسازي که هفت، هشت، ده

تا کارگر دارد به هیچ‌وجه برای دولت اقتصادی نیست که آن را بدست بگیرد و اداره‌اش بکند، بنابراین به ترکیب آن دست نزدند. و یکی از دلایل پیروزی مصر بطور نسبی بر عراق همین قضیه بود. حالا ممکن است که امروز بیایند و بگویند که کارخانه‌هایی که تا پنجاه کارگر دارند باید ملی شوند، بعد از دو سال مجتهدین ممکن است بنشینند و بگویند تا ده کارگر باید ملی شوند، و شاید بعد از صد سال دویست سال تا یک کارگر ملی بشود، ولی در شرایط حاضر با این خصوصیات به هیچ‌وجه صلاح نیست. با این سیستم بوروکراتیک شدید و عدم کارایی این کارمندی که یک میلیون و نیم در دستگاه دولت وجود دارند بیایند و بخواهند همه چیز را بوسیله یک دولتی کنترل کنند که سیستم اداری خود دولت، «خانه از پایست خلاسه ویران است»، به هیچ‌وجه صلاح نیست. بخصوص در نظام‌هایی که سازماندهی در میان آنها ضعیف است هرچه بخواهند مرکزیت بوجود بیاورند هرج و مرج بیشتر خواهد شد.

هنگامی که به این دو اصل توجه کنیم، اگر بخواهیم مقایسه‌ای کرده باشیم اصل اول می‌شود سرمایه‌داری، و اصل دوم می‌شود اصل سوسیالیسم. بنابراین اسلام قادر است که بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم مطلق از منهای بی‌نهایت تا به اضافه بی‌نهایت تغییر کند، و موضع این تغییر را مجتهدین زمان یا حکومت اسلامی وقت تعیین خواهد کرد. یعنی این آزادی به آنها داده شده، و ارزش اجتهاد اسلامی از اینجا نتیجه می‌شود که اسلام ما و نظام اقتصادی ما نظام جبری و جزمی نیست، که بیایند و بگویند حتماً حتماً باید این کار را بکنید به هیچ‌وجه اینطور نیست.

آن مقتصدین و مجتهدین زمان هستند که می‌نشینند و این موضع را
ممعین می‌کنند. این بحثی که در اینجا بیان کردم می‌شود زیربنا.

اما اسلام چرا این کار را می‌کند؟ این کار را از این جهت می‌کند
که می‌داند استعداد انسان‌ها بکار بیافند بنابراین نمی‌خواهد مالکیت را از
افراد مطلقاً سلب کند. مالکیت را می‌دهد تا آنجایی که این مالکیت به
ضرر اجتماع تمام بشود آنجایی که به ضرر اجتماع بود همانطور که
می‌دانید بر اثر تمام فتاوای فقهای ما و حکومت وقت قادر خواهد بود که
حتی سرمایه یک انسانی را بطور مطلق بگیرد، اگر به وقتی رسید که
حکومت احساس کرد باید سرمایه این انسان را گرفت، این سرمایه چون
متعلق به خداست، حکومت قادر خواهد بود که این سرمایه را به حق
بگیرد. بنابراین ما هیچ وحشتی از هیچ چیز نخواهیم داشت، که یکبار
سرمایه‌داری و استثمار بوجود بیاید و یا چیزهای دیگری از این قبیل.
مالك اصلي خداست

اما يك نکته باریک‌تر از مو می‌خواهم بگویم، باینکه خودش بحث
بسیار مفصلی است و فرصت اجازه نمی‌دهد که به تفصیل بیان کنم و آن
اینکه در رابطه با «ارزش اضافی» برای شما بیان کردم که قابل حل
نیست، خیلی سخت است که در يك کارخانه‌ای که ده تا یا پنجاه تا کارگر
وجود دارد، شما بتوانید بطور دقیق حساب کنید تا مسئله «ارزش
اضافی» بوجود نیاید. مسلماً بوجود می‌آید. یعنی دست من و شما نیست،
پارامترهای دیگری است که از منزل ما خارج است. اما اسلام چه
می‌گوید. این حرفی را که می‌زنم بسیار بسیار مهم است. اسلام می‌گوید
این کار فرما، فرض کنید پنجاه تا کارگر دارد و مسئله «ارزش اضافی»

بوجود آمده و مقداری از سرمایه، سرمایه اضافی بدست کارفرما آمده است. اما مفهوم این کارفرما، یا مفهوم بیان سرمایه‌دار در اسلام چیست؟ آیا این سرمایه‌دار مثل سرمایه‌دار غربی است؟ یا سرمایه‌دار دیگری است؟ هنگامی که مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که این سرمایه‌دار وکیل خداست. باز در نظام اسلامی دارم بحث می‌کنم نه در نظام غربی، در نظامی که قوانین اسلامی پیاده شود این بحث وارد است، که این آدم سرمایه‌گذار حتی اگر سرمایه‌ای انداخته باشد نماینده خداست، و سرمایه او سرمایه خداست نه سرمایه این فرد. این آدم نماینده خداست اجازه ندارد به ترتیبی که خود می‌خواهد این سرمایه را بکار بیاندازد. بعنوان مثال می‌گوئیم، همین قانون در مقابل او می‌گوید که اسراف حرام است. خدای بزرگ اسراف‌کنندگان را دوست نمی‌دارد، (إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) درباره مسرفین آیات بسیار زیادی در قرآن آمده است. بنابراین تصور کنید که مقداری از سرمایه که متعلق به ملت است نزد من است، اما من نماینده خدا هستم و فقط او امر خدایی را می‌توانم پیاده کنم و این سرمایه را به مصلحت خود، به منفعت خود، یا در راه خطا نمی‌توانم بکار ببرم. تنها راهی که برای من وجود دارد که این سرمایه را بکار بیاندازم باز در راه ملت است، در راه خداست، در راه خلق است. شما تصور کنید در آن سیستم که گفتیم همه سرمایه بدست دولت است، دولت چه می‌کند؟ این کارخانه بزرگ را بدست يك مدير می‌سپارد، می‌گوید آقای مدیر تو نماینده من هستی، تو وکیل من هستی، که این سرمایه بزرگ را محافظت کنی و در راه ملت بکار بیاندازی. در اسلام نیز این چنین است یعنی به فرض آنکه سرمایه‌ای در نزد شخصی جمع آمد، این شخص وکیل

خداست و سرمایه متعلق به خداست و راه‌های بخصوصی گذاشته شده است که فقط و فقط در این راه‌ها انسان قادر است که سرمایه را بکار بیاورد. بنابراین اسراف نمی‌تواند بکند، حتی برای شکم خود اگر احتیاجش مثلاً روزانه يك نان هست، اگر دو تا نان خرید اسراف کرده است و این حرام است، آدم مسرفی است. اگر به خانه‌ای سه خوابه احتیاج داشت و قصری خریداری کرد مسرف است، و خطا کرده است. بنابراین می‌بینید به فرض اینکه سرمایه‌ای در نزد این انسان جمع شد، انسان از این سرمایه نمی‌تواند سوءاستفاده کند، بلکه بعنوان يك وکیل، وکیل متقی و پاک و فداکار این سرمایه ملت را به بهترین وجه در خدمت ملت بکار خواهد انداخت، این چه تصویری است؟ بر پایه اینکه این سرمایه متعلق به خداست و این انسان وکیل خداست، خیلی از مشکلات حل می‌شود. چون اگر بخواهید مته روی خشخاش بگذارید و «ارزش اضافی» و غیره را حساب بکنید، هیچوقت به نتیجه نخواهید رسید. ولی اسلام آمده از پایه، از بنیاد قضیه را حل کرده که بفرض محال اگر میلیون‌ها دلار از سرمایه ملت نزد شخص من باشد، قوانین و ضوابطی معین کرده است که من نتوانم برای منفعت شخصی خود این سرمایه را بکار بیاورم، فقط و فقط در راه خدا و در راه حق این سرمایه را بکار برم.

وقف

اینجاست که می‌گوییم اگر بخواهیم مسئله اقتصاد را حل کنیم باید زیربنای فلسفی و سیاسی و اقتصاد اسلامی را باهم در نظر بگیریم. و اینجا سخن زیاد هست که فقط با يك کلمه دیگر حرف خود را در اقتصاد

تمام می‌کنم و آن اینکه می‌دانید یکی از چیزهایی که در اسلام است مسئله ایثار است، که یک مسلمان با آن روش فکری و تربیتی ایثار می‌کند. هدفش مال نیست بلکه خداست، کمال است. مال برالی او وسیله‌ای است، و یکی از نمونه‌های ایثار که در کشورهای اسلامی و بعنوان نمونه در ایران نشان داده شده مسئله «وقف» است. یک سوم زمین‌های ایران «وقف» است. یک سوم زمین‌های مزروعی ایران، زمین‌های آباد ایران (صحرایا را نمی‌گویم)، وقف شده است. یعنی کسانی آمده‌اند و این زمین‌ها را آباد کرده‌اند و بعد وقف اجتماع کرده‌اند. سوسیالیسم به زور می‌خواهد زمین افراد را بگیرد، اما اسلام روشی بوجود می‌آورد که این انسان با تمامی انرژی و طاقت خود که از می‌کند و زمینی را آباد کند و بعد از آنکه آباد کرد این زمین را دو دستی تسلیم خدا یا تسلیم اجتماع کند. وقف دنیایی است بزرگ از نظر روانی و روانشناسی! اختلاف فاحشی است بین اسلام و آن کمونیستی که با زور و دیکتاتوری می‌خواهد این مالکیت را از افراد بگیرد. آنجایی که می‌آند و به زور خانه کسی را می‌گیرند تا نوه در نوه‌اش به کسی که این کار را کرده فحش می‌دهند، علت می‌فرستند، در حالیکه در وقف می‌بینید هنگامی که کسی وقف می‌کند، مسجدی می‌سازد، بیمارستانی وقف می‌کند در این حالت نه تنها خودش هر موقعی که از مقابل آن می‌گذرد در وجدان خود احساس آرامش می‌کند، احساس سرور می‌کند، بلکه اگر فرزندش و نوه‌اش و نتیجه‌اش از مقابل این مسجد یا از مقابل این زمین وقف می‌گذرد باز هم روحش شاد می‌شود و افتخار می‌کند که جدش کار کرده و این سرزمین را وقف اجتماع کرده است. بنابراین بحث بسیار مفصلی است که

نمی‌خواهم وارد آن بشوم ولی همین‌قدر می‌خواهم بگویم که اسلام ما دارای نظامی است که این نظام خیلی انعطاف (فلکسیبیلیته) دارد، قابلیت تحرك دارد و به مرجع، به حاکم وقت اجازه می‌دهد که بر اساس مصلحت روز طبق قوانین اسلامی، سیستمی را که می‌خواهد انتخاب کند به آن ترتیبی که راندمان ماگزیم باشد، و فساد حداقل.

اساس حکومت

از این بحث که بگذریم به بحث اساس حکومت می‌رسیم. در اساس حکومت باز از نظر تقارن می‌خواهم بگویم که خیلی روشن است، در سیستم کمونیسم و مارکسیسم معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا هستند یا دیکتاتوری کارگری. البته آنها معتقد هستند که دیکتاتوری بوجود می‌آید، اما پس از مدتی حکومت دیکتاتوری از بین می‌رود. ولی در عمل بعد از پنجاه سال یا پنجاه و چند سال مشاهده کرده‌اید که نه فقط این دیکتاتوری از بین نرفته بلکه روز به روز تقویت شده است. در نظام سرمایه‌گذاری غرب معتقد بهدموکراسی است، و دکراسی یعنی حکومت اکثریت بر اقلیت. در نمونه اول که دیکتاتوری چیز بدیست و در این نظام ظاهراً دمکراسی است و بنابراین می‌گوئیم زنده‌باد دمکراسی. اما در واقع اگر بخواهیم در نظر بگیریم می‌بینیم این دمکراسی غرب هم يك لغت توخالی است. زیرا در آنجایی که عده‌ای سرمایه‌دار قدرت بدست دارند امکانات بسیار زیادتری از افراد محروم و مستضعف دارند و قادر هستند که دمکراسی را به نفع خودشان بگردانند. بنابراین دمکراسی در آنجا مفهوم نخواهد داشت. دمکراسی فقط برای کسانی خواهد بود که از قدرت مالی

برخوردارند، چون آن چیزی که آنجا حکومت می‌کند پول است، قدرت مادی است.

از این حرف‌ها که بگذریم اصولاً در اسلام حکومت اکثریت بر اقلیت قابل قبول نیست، این حرفی را که می‌زنم زیربنای فلسفی بسیار بسیار قوی دارد. در نظام دموکراسی می‌گویند که اکثریت هر امری را صادر کند قابل اجرا است. پنجاه و یک درصد مردم آمدند و گفتند شراب نوشیدن حرام است، این حلال می‌شود، چون اکثریت حکم کرده است. اگر آمدند و گفتند موندمخد حلال است، گفتند اِلِ اسِ دي حلال است، بنابراین هیچ قانونی و هیچ چیزی در مقابل آنها نمی‌تواند مقاومت بکند. اگر یک روز آمدند و گفتند که اقلیت را باید کشت، آیا چیزی هست که در مقابل آنها بایستد؟ ابداً! یعنی در این نظام دموکراسی از نظر فلسفی اکثریت حق دارد هر عملی را که می‌خواهد انجام دهد و هیچ معیاری و هیچ قید و بندی در مقابل آنها وجود ندارد. حتی اقلیت را بگیرند و نابود بکنند. بنابراین مشکلات زیادی است که در دموکراسی غرب بوجود می‌آید که از نظر انسانی و انسانیت هم قابل قبول نیست. دیکتاتوری شرقی هم که بجای خودش، اصلاً عطایش را به لقایش باید بخشید.

اما در اسلام، مسلماً ما دیکتاتوری را رد می‌کنیم. دیکتاتوری انسان بر انسان باید از بین برود. وارد بحث فلسفی نمی‌خواهم بشوم، که اساس خداپرستی ما بر آن است که هیچ دیکتاتوری را و هیچ طاغوتی را نپذیریم. در زیر این گنبد از آنچه رنگ تعلق می‌پذیرد آزاد بشویم، بنابراین در مقابل تنها، تنها کسی که تسلیم می‌شویم و تعظیم می‌کنیم خدای لایزال است و بس، و خدای بزرگ (توجه کنید از نظر قانون)،

خدای بزرگ یعنی معیارها. خدا دیکتاتور نیست، چون منفعت شخصی ندارد. خدای بزرگ یعنی قوانین الهی، یعنی معیارها. کسی که در مقابل خدای بزرگ تعظیم می‌کند، تسلیم می‌شود، عبادت می‌کند، یعنی در مقابل قوانین الهی تسلیم می‌شود، در مقابل معیارها تعظیم می‌کند، در عوض با دیکتاتوری که دارای هوی و هوس است بکلی مخالف است.

بنابراین در نظام اسلامی اگر بخواهیم خیلی خشک صحبت کنیم می‌توانیم بگوییم دیکتاتوری خدا (البته منظورم از خدا که گفتم یعنی معیارها)، به اضافه دموکراسی عامه. یعنی اسلام ما مجموعه ایت دوئاست. یک نوع دیکتاتوری وجود دارد که ایندیکتاتوری، دیکتاتوری معیارهاست، یعنی هیچ اکثریتی قادر نیست که این معیارها را تغییر دهد، عوض کند. البته نمی‌خواهم بگویم شراب نخوردن جزو معیارهاست ولی جزو قوانین است، که اگر اکثریت جامعه همه جمع شوند و رأی دهند که شراب حلال است این حق آنها نخواهد بود، نمی‌توانند چنین رأی صادر کنند. اگر اکثریت اجتماع بیایند و بگویند حق یک انسان را باید ضایع کرد و او را به ناحق باید گشت آنها حق نخواهند داشت که چنین عملی را انجام دهند، و اینجاست که می‌گوییم معیارها یعنی قرآن یعنی سنت.

اصول سه‌گانه حکومت اسلامی

در بحث حکومت بطور خلاصه سه اصل بزرگ را برای شمامی‌گویم که اصل اول آزادی انسان است. اصل دوم قرآن، قرآن که می‌گویم یا قرآن و سنت یعنی همین معیارها که موردنظر ماست. و اصل سوم شورا. «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» و همچنین «وَأْمُرْهُمْ شُورِي بَيْنَهُمْ». یعنی اگر حکومت در اسلام را بخواهیم بطور مختصرترین وجه بیان

کنیم این سه اصل را می‌توانیم بنویسیم، اصل اول انسان، معتقد به آزادی انسان است که در مقابل هیچ دیکتاتوری و هیچ طاغوتی تسلیم نشود جز در مقابل خدا که او هم دیکتاتور نیست. دوم قبول معیارها، که این معیارها را از قرآن و سنت گرفته‌ایم و این معیارها لایتغیرند، ثابت هستند. سوم در قالب این معیارهای قرآنی و خدایی انسان‌ها آزادند، دمکراسی دارند، با شورا و مشورت باید کارهای خودشان را حل بکنند. بنابراین باز می‌بینیم که سیستم حکومتی اسلام سیستمی است که نه سیستم غربی است و نه سیستم شرقی و تمام مشکلات دو سیستم را بخوبی حل کرده است. و خلاصه اگر مشکلی در اجتماع ما وجود دارد مشکل از خود ماست نه از اسلام ما، نه از مکتب و ایدئولوژی ما.

حرکت به سوی مکتب واسطه

بحث را تمام می‌کنم چون وقت گذشته، فقط یک نتیجه می‌خواهم بگیرم و آن نتیجه این است که ما در دنیای خودمان شاهد هستیم که از یک طرف عده‌ای به افراط رفته‌اند و عده‌ای به تقریط و هنگامی که این سیر پنجاه سال گذشته را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که این دو قطب به یک سمت وسطی دارند نزدیک می‌شوند. برای شما مثال بزنم، پس از بحث‌های مفصلی که درباره مالکیت در اینجا برای شما بیان کردم، هنگامی که لنین حکومت را در روسیه بدست گرفت مالکیت را بطور کلی ملغی کرد و خیلی چیزهای دیگر را، بعد از چهار سال به این نتیجه رسید که نمی‌تواند روسیه را اداره کند. بنابراین شروع کردند به دادن حق مالکیت به افراد، آن سرمایه‌داران قدیمی را که از روسیه گریخته بودند دعوت کردند که به روسیه باز گردند، آن مدیرهایی را که سابقاً روسیه

را اداره می‌کردند با امتیازات زیاد آنها را به روسیه برگرداندند. بالاخره از سال ۱۹۲۵ توانستند کم‌کم روسیه را دوباره زنده بکنند، و حتی بجای رسید که در بعضی از کارخانه‌های روسی به مدیران درصدی از منافع کارخانه تعلق می‌گرفت، یعنی پنج درصد تا پانزده درصد سود به مدیر کارخانه پول می‌دادند، تا این مدیر کارخانه به شوق بیاید به خاطر منفعت مادی و پول خودش بیشتر کار کند، بیشتر زحمت بکشد. در روزگار اول مالکیت برای آنها مطرح نبود ولی بعداً می‌بینیم که در زمان استالین به آنها حق می‌دهند که در بانک حساب بانکی باز بکنند، و دارای پول و سرمایه شوند، و این پول‌های اضافی را در بانک ذخیره کنند. تنها محدودیتی که برای آنها بوجود می‌آوردند این هست که از این پولی که در بانک گذاشته‌اند برای تجارت یا برای تولید نباید استفاده کنند. ولی برای خودشان، برای زن و بچه‌شان، برای تفریحشان یا برای هر چیز دیگری آزادند که بهتر ترتیبی که بخواهند رف کنند. بنابراین می‌بینیم این نظام که نظام شرقی و کمونیستی است آهسته‌آهسته بمست وسط میل می‌کند. و از طرف دیگر نظام غربی را که در نظر می‌گیریم می‌بینیم در روزگار ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ همانطور که گفتم مهاجرین بسمت غرب آمریکا می‌رفتند یک سرمایه‌داری مطلق در آنجا حکومت می‌کرد، پس از بحران‌های بزرگ ۱۳۹۰ دولت آمریکا مجبور شد که قوانین زیادی علیه سرمایه‌داران بوجود بیاورد، که از بزرگترین قوانین، قوانین مونوپلی یعنی انحصارطلبی بود. قانون‌های بسیاری علیه تجار بزرگ مونوپولها (مالکیت انحصاری) بوجود آورد. کسانی که استثمار می‌کردند و حتی جنگ‌های جهانی را به راه می‌انداختند. شما شاهد بوده اید و عده ای شاید

بخوبي بدانند در آمريكا جنرال الكتريك و كمپانيهاي بزرگ ديگر همه ساله به دادگاه خوانده ميشوند و ميليونها دلار آنها را جريره مي كنند، بعلت همين اعمال خلاف مونوپولي و قوانين ديگر از اين قبيل. و همچنين مي بينيد كه قانون تامين بيمه هاي اجتماعي وغيره بوجود مي آيد تا گرسنه اي باقي نماند، تا كسي محروم و مستضعف و گرسنه نشود. حتي بعضي از كشورهاي غربي مثل سوئد بجايي مي رسند كه اگر كسي كار نكند از نظر بيمه هاي اجتماعي اينقدر به او پول مي دهند وبه اصطلاح احتياجات او را بر آورده مي كنند كه خلاصه گرسنه باقي نماند.

بنابراين مي بينيم كه نظام سرمايه داري غرب هم آهسته آهسته بسمت سوسياليسم ميل مي بند. سوسيالستها بسمت كاپيتاليستها، كاپيتاليستها بسمت سوسياليستها. بنابراين اين دو قطب دارند بسمت مركز حركت ميكنند، چرا؟ براي اينكه مركز، مركزي است بر اساس فطرت انسانها، فطرت طبيعي آدمها، و اين فطرت اساسي انسانها همان رسالت مقدس اسلامي ماست.

بنابراين اين سيستمها بطور طبيعي بر اثر تجربه روزگار خود به خود بسمت مکتب اسلامي ما ميل مي کنند. ما چه مسلمانهاي خوبي باشيم چه مسلمانهاي بدی باشيم دنيا و جبر تاريخ اين شرق و غرب را بسمت اين مركز كه همان مکتب واسطه است سوق خواهد داد. (و كذلك جعلناكم امه وسطا)

البته در آنروزگار كه حضرت امام مهدي(عج) ظهور مي كند آن موقعي است كه حقيقتا اين دو نظام، اين دو سيستم بزرگ بسمت مركز آمده اند و خود به خود حقيقت و رسالت اسلامي را حس مي كنند، و بنابراين

وقتي يك امام، يك رهبر بزرگ معصوم الهي ظهور ميکند بطور طبيعي
حاضرند که آنرا پياده کنند به امید آن روز.
والسلام عليكم ورحمه الله و برکاته